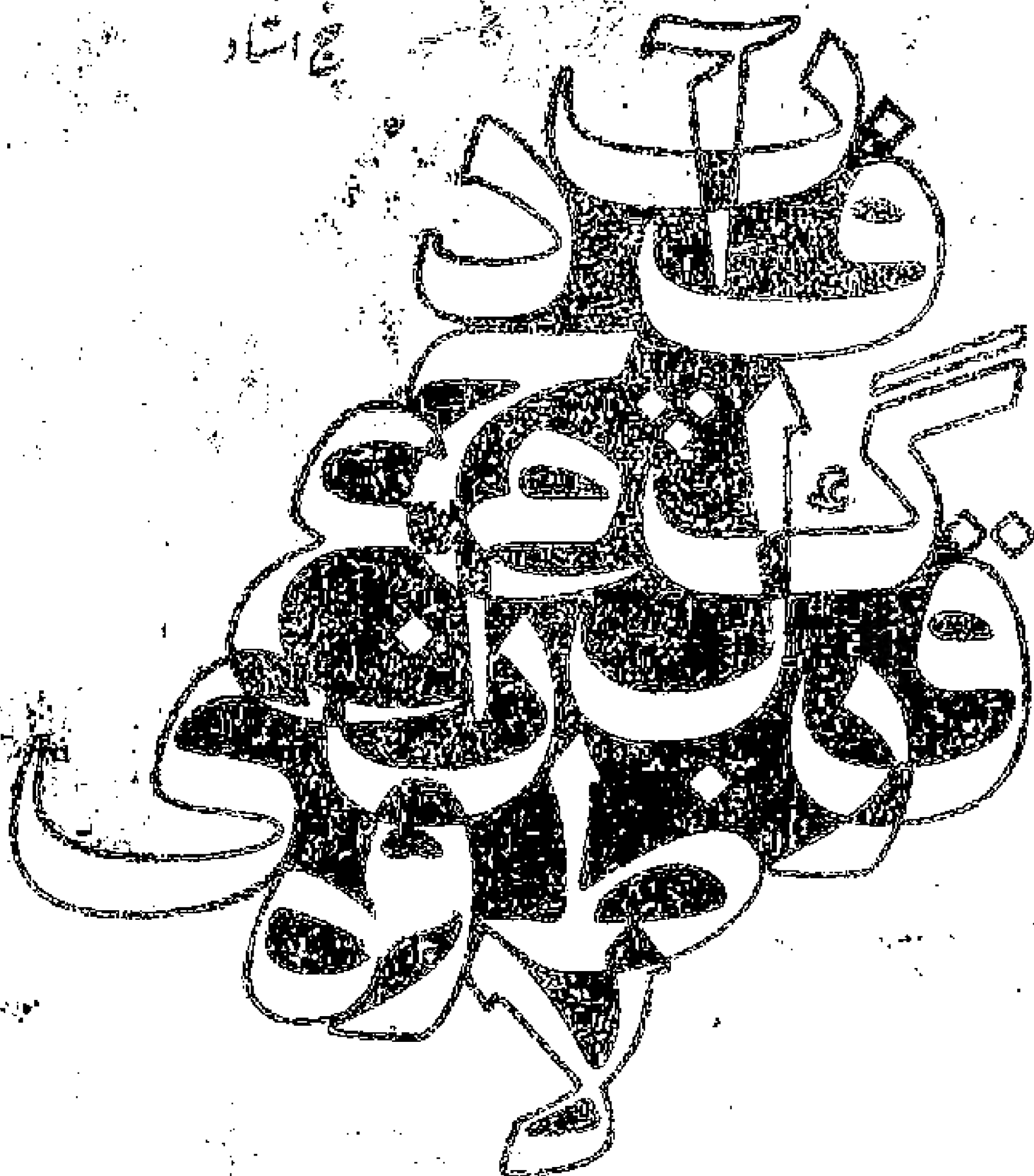


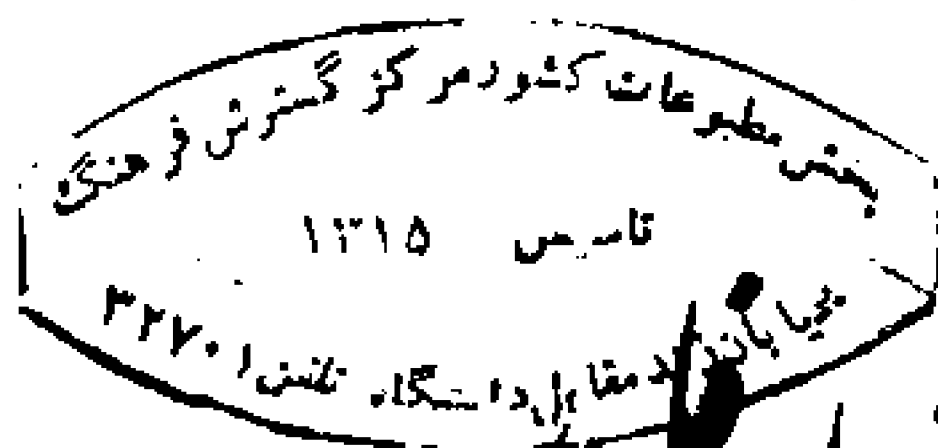


پیشہ پاسبانی حکمت الشراہ بہارہ بزرگ الزمان فرزانہ عابد اعظم قریبو جلال الحقین شہابی

روزنامہ شریانی

پنج استاد





دستور زبان رسی

جلد اول

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر
جلال بهائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



بسم خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف و تسمیه آن معاصر
استاد عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و سیاهی
کلیدش اغلب مخلوط و نام درست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را محدث و با حفظ فای احمد خوشنویس
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اولی دبیرستانها
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

انتشارات مرکزی
دستور زبان فارسی پنج استاد
تالیف : عبدالعظیم قریب، جلال همایی، رسید یاسمی
بدیع الزمان فروزان فر: ملک الشعراء بهار
چاپ پارس
مهر ماه ۱۳۶۳
لیتوگرافی بابک ۶۶۴۱۰۲
تیراژ ۲۰۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی

دری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت ساسانی در کشور ایران که پایتخت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار آفریدند و پس در آورده اند زبان تمام مردم این کشور زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است . فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی در بار ایران مردم دائن (سیفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده اند ، و زبان مردم خراسان و شرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است همان بنیست که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی، و زبان‌شمار سروده‌اند و در
یعنی زبان منسوب به (دَکَن) و (دربار)، و زبان سیمی و باربی و در
ساسانی فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران و آن تکلم می‌کردند
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران و آن تکلم می‌کردند
این مقصود که از دانشمندان و علماء بزرگوار ایرانست درباره زبان
پهلوی چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به پهل است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده
است آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان،
ماه‌نوازند، آذربایجان بوده است.

راجع بر زبان پهلوی در ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است
که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.
خط دوره پهلوی موسوم بخط میخی است که از چپ راست نوشته
و خوانده می‌شده و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست
بچپ نوشته و خوانده می‌شده است.

دستور زبان فارسی حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان دست گفتن و دست نوشتن را
آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و سخن، مانند کلام مرکب از
کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.
حرف صوتی است که کیفیتی مخصوص از زبان بآید و تلفظ شود و آن
کیفیت را حرکت و ادائت، گوئیم.
حروف هجا که آن را بفارسی «الفبا» گویند سی سه حرف است:

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض . ط .
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ث . ح . ص . ض .
ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان
عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان می پهلوی وجود
نداشته است ولی حرف «ث» در زبان فارسی بهستانی باید فرس قدیم،
موجود بوده و کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار بر گرفته .

در زبان فارسی حرفی که از زبان عرب گرفته شده در حایت مخارج آنها
نکته چنانکه : ث ، ص را مانند دس ، وق را مانند : (خ)
نقطه نمایند .

حروف نقطه دار را (مُتَعَمِّد) یا (منقوطه) نامند .
و حروف بی نقطه را (مُتَمَلِّک) یا (غیر منقوطه)
حرفی که بحرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد (مُتَفَصِّل) گویند .
و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (مُتَّصِل) و (پیوسته) نامند ؛
(۱) : درو . ارد . داد . ژار

(۲) : سر ، خفته . کشیده . همیشه

(همزه . الف)

فوق بیان همزه الف است که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه کن باشد

(۱) : ابر . اب . ابرج . اختر . اکلدن .

(۲) : واد . باد . روا . جدا . باوام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع گردد
و گاهی فی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

تا کلمه (مؤبد) صحیح آن (مُؤَبِد) بدون همزه است .

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
و همزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود
(۱) : مؤمن . مؤنون . لؤلؤ .

(۲) : یأس . رأس . یأس .

(۳) : یسر . یثرب . یطرس .

(د و ذ)

اوهایی قدیم بیان دال و ذال فرقی گذاشته اند . دال در بسیاری
از کلمات فارسی قدیم ذال بوده مثل ذال تلفظ میشده بر وزن
تلفظش تبدیل شده دال شده است و شعرا می قدیم در آن کلمات دال را
با ذال قافیه نمیکردند قاعده شناختن تیسرا دال را از ذال چنین گفته اند
هرگاه قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : ا . او .

ی . یعنی حرف مذ باشد ذال است و گرنه دال :

(۱) : برود . گنبد . بود . نمود . گشود . باد

باد . داد . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین می نوشتند :

بروز . گنبد . نوذ . بوذ . نموز . گشود . باؤ . یاؤ . واؤ
 شیند . رسید . برید . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند
 و همه را و ال تلفظ کنند .

(۲) : مرد . برود . آورد . سرد . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :
 آنکه بغازی سخن میرانند در معرض و ال ذال رانسانند
 ماقبل وی ارساکن خبر و ال بود و ال است و گرنه ذال معجم خوانند
 همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان و ال و ا با تو گویم ز آنکه نزدیک فاضل است
 پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن ا و ال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
 و چون در هنگام ضرورت در اشعار و ال را با و ال قافیه میکردند بدان اشاره
 میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه
 اموزی در رباعی ذیل ، ذال را با و ال قافیه کرده و عذر خواسته :

دست بسا چون پیر صیاد نبود از خود تو بر جهان جهانی افرو
 کس چون تو سخن نهیست نه خواهد بود گو قافیه و ال شوزهی عالم جو
 که کلمات ، بنمود . افرو . خواهد بود . فارسی و صرف اعز

آنها زوال و جود کلمه عربی و حرف آخر آن زوال است .

(ه ه مفوظ و غیر مفوظ)

ه ه بر دو قسم است : مفوظ و غیر مفوظ .

ه ه مفوظ یا دگوبیا ، آنست که نوشته شود و خوانده شود ؛ هیچ بشرط

این ه ه در اول و وسط و آخر کلمه در آید ؛ هر . زهر . نگاه .

ه ه غیر مفوظ یا (پوشیده) که پیشین آن از محققین نیز نامیده اند

آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای مخفی کردن حرکت قبل خود

بکار رود ؛ زنده . بنده . بشند .

این ه ه همیشه با حركات در آید و جانشین کاف باشد و در اول

و وسط کلمه و قبل نکرده ؛ ریشه . خنده . مرده . پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر مفوظ جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه

و قبل نکرده ؛ ریشه . خنده . مرده . پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر مفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان

فارسی پیش از اسامی بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات بنده

جامه . نامه . ساده را ؛ بنده . جامه . نامه . ساده

می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان بر سر سینه پادشاهان

سایه را در کار نامک ، می نوشتند و می خواندند و همین جهت چون آنرا
 بزبان عرب نقل کرده اند (کار نامج) گفته اند که مطابق قانون تغییر
 کاف فارسی به دجیم ، تبدیل شده .

از برای ما در غیر محفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (ان) ، کاف فارسی بدل گردد : زنده ،
 زندگان . تشنه ، تشنگان . پیوسته ، پیوستگان .
 بروز کار سلامت تشنگان دریا که جبر خاطر مسکین با گر و اند .

(سعدی)

تشنگان را غایب اندر حجاب همه عالم بچشم چشمه آب
 (سعدی)

تمرین ۱

کلمات زیر را به (ان) جمع بنویسید :

خسته ، فرسوده ، بیمایه ، دیوانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، چرنده ، خفته
 زنده ، نشسته ، رفته ، آینده ، روئیده ، زنده ، بیچاره ، آواره ، درمانده ،
 بخشنده ، گماشته ، فرشته ، فرزانه

تمرین ۲

به آخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید :

پیوسته ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زده ، ریخته ، بسته
 بیمایه ، آلوده ، آسوده ، ریسنده ، آزرده ، افکنده ، شرمنده ، زنده ، بیکاره ، خیره
 چیره ، خواجه ، دیوانه ، فرومایه

(۲) در جمع به (ات) بحیم بدل گردد : نوشته . نوشتجات . بسته .
 دستجات . روزنامه . روزنامهجات . کارخانه . کارخانجات .
 (۳) در اتصال باید صدری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی .
 پائنده . پائندگی . خسته . خستگی . در مانده . در ماندگی .
 دانش و آزادگی دین مرد . اینده را خادم درم نتوان کرد
 قانع نشن هر چه داری بسپار . خوابگی و بندگی بهم نتوان کرد
 (۴) در اتصال به (یا ضمیر) و (یا زکره) و (یا نسبت) پیش از
 (ی) الف افزایند : توحشته امی . آمده امی . خانزای عزیزم .
 دیوانه امی را دیدم . این مرگوده است . این بزرگان آباد است .
 در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یافزای
 روی یاء غیر مفعول می گذاشتند ، و آنرا یاء تفتظ می کردند و یاء را نمی نوشتند .

تمرین ۳

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء تکره بیفزائید :
 زنده . بنده . آسوده . تشنه خسته . فرسوده . دیوانه . افروده . پژمرده . پیوسته
 گرسنه . رنجیده . ذولیده

تمرین ۴

به آخر کلمات زیر یاء نسبت بیفزائید :
 آباده . ساوه . آوه . میانه . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه .

در کلمات ذیل برخلاف قیاس و نسبت کاف فارسی بدل گردیده اینک بعضی از
همزه تصور کرده اند ، اثبات است :

خانه ، خانگی . نهفته . نهنگی . جابه . جابگی . خیمه . خیمگی
الا یا خیمگی خیمه فرو حاصل که پیش از اینک بیرون شده منزل

(۵) ، در اتصال کاف تصغیر کاف فارسی تبدیل شود : وایه . وایک
جوجه . جوجگت . موزگت .

بسته زیر گلواز غایب تحت الحکی کرده مرپا کها راز کها موزگی (موزگی)

(۶) در هنگام اصنافه باید تلفظ شود ولی در نوشتن همزه می نوی (۷) گذارند
و یاد را ننویسند

میزنم هر نفس از دست فرات فریاد آه اگر ناله زارم نرساند شو باد
مرزع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام دور
(۸) « حافظ »

حرف (۹) که در زبان عرب گردیده در نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند
غیر محفوظ بکار رود و حکام این بآن واقع گردد ، جمله . خیمه . مسجده . نقشه . مبصانه

مخامه . مرضه . گاهی از تلفظ کنند کشیده نیند : مرحمت . شفت . رحمت
منبت . سبقت . نسبت .

(واو معدوله)

واو معدوله واو است که در این نشان همواره نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواہش . خواہر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند جزئی مخصوص داشته و کیفیت خاصی گرفته

و چون هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدل میکردند آنرا واو معدوله نامیدند و هنوز

در بعضی از دات و مضیات ولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف

ر. ز. س. ش. ن. و. ی. واقع بود چنانکه شاعر گفته است :

نیت بعد از واو معدوله اگر اینها ^{وال} و را و را وین و شین و نون و با

خواب . خورد . خوردن . ^(۱) خورم . ^(۲) خوست . خوش . خوار . ^(۳) خوار خوش .

(ن - ب)

هرگاه در این کلماتی نون پیش از (ب) واقع گردد بسم تلفظ شود ولی در نون

هائیکه نوشته شود : نشینه . جنبه . انبان . سنبه . انبر و چون

در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز بسم بدل گردد و دم . جم . بسم که در اصل : نب

(۱) خورم بروزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده

بزمین (۴)

(۲) خوست بروزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال

گویند

(۳) خوهل بروزن اهل ، کج ضد راست .

خُب . سُنْب بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کلاً تلفظ شوند اکهار معروف نامند و چون ضمه یا قتل واو و کسره یا قتل یاء را اشیاع کنند و واو یا یاء در تلفظ ننمایند اکهار مجهول نامند

۱ - واو معروف : فرور . تموز . شوخ . کلوخ . دور .

۲ - یاء معروف : بیج . جاوید . تیر . پیش . ریش

۳ - واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور

۴ - یاء مجهول : دیر . دیر . شمیر . زیر . شیر .

مثلاً کلمه شیر در صورتیکه معنی آتشبیه فی معروف باشد یاء آن معروف بود و تلفظ میشود هرگاه معنی حیوان در زنده مشهور باشد یاء آن مجهول مانند کسره و شَبَعه تلفظ میشود این تلفظ در بعضی کلماتی در بعضی اجزای محلی هنوز موجود است کلمه (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول معلوم میسازد :
از دم ط و س زماهی سر بر زده است و شکی (مورد) ترکوفی بر پر زده است
که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد

ولی بعد از اسلام که خط پہلوی بدل بخط عربی شد در حروف بعضی عربی را

تلفظ واو و یا مجهول محروف مخصوصی موجود نبود و بر زبان واو و یا مجهول
 نماند و معرود خوانند و فرقی که در میان بود بر خاست چنانکه امروز دیگر میان
 واو و یا معرود مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی
 بعضی از لغات و لهجه‌ها ایران مانند : کردستان و خراسان و محاورات
 هنوز میان محروف و مجهول فرقی گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از محروف کلمات را بیندازند و آن را سبک
 و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند ؛
 همواره . همواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . بنشسته
 راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خوه .
 و در موقوفه که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد ؛ گناه . گنا
 گیاه . گیا . گواه . گوا . پادشاه . پادش . همچنین الف را اند
 در اول کلمات مانند : شکم . اشتر . استخر . افتادن . افکندن
 افشاندن . که گویند : شکم بشتر . استخر . افتادن . افکندن
 حاجی ترنیشی شتر است از برای کت بچاره خار میخورد و بار میبرد
 توان کلین فرو بردن استخوان در ولی شکم بدو چون میبرد اندر نان
 « سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :
 اشتر شبر عرب جانت طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع نازی
 حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :
 سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآید . نورسیده . نورسید .
 سالخورده . سالخورد .

شنیدم کی عارف سالخورد کی خانه بر قامت خویش کرد
 الفی که پیش از ناظر موقوف باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . ش
 راه . راه . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه
 کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار
 تبه گرد و آن ملک حقیر کردو خاطر آزرده گرد و غریب
 طاعت از دست نیاید گنتی باید کرد در دل دوست هر جلدی ^(سعدی) باید کرد
 (نشاط اصغاری)

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از نکات که مخفف شده اند نگاشته میشود :
 آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار
 افتادن . فتادن . شکار . شکر . اسبار . سبار . ابرو . برو . اندوه
 انده . ماه . مره . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمرد
 زمردی . هر زمان . هرمان . چون او . چنو . شادباش . شابش .

نگاه : نگه . که از : که از . که این : که این . که او : که او . نه از :
 نه . ایستادن : ایستادن . هنوز : هنوز . بود : بود . بتوانست :
 نتوانست . آستین : آستین . گوهر : گوهر . خاموش : خاموش .
 میازار : میازار . چه توان : چه توان . چتوان : چتوان . شاخ : شاخ . بارگاه : بارگاه
 انبوه : انبوه . کاشتن : کاشتن . بازرگان : بازرگان . از اینها :
 از اینها . ازیرا : ازیرا . ایرا : ایرا . بهیوه : بهیوه . بکو : بکو . بود که : بود که
 بهل : بهل . که اندر : که اندر . خواه : خواه . گذار : گذار . گذر : گذر . اخروون : اخروون
 انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : بیرون . بنشسته : بنشسته .

« تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردیده و بطریق اختصار
 گنجایش کتاب بذكر آن میسر نداریم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان چنین کرد
 که ام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن یا بدل
 آن باشد : (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردید :

این : این . هست : هست . است : است . هیچ : هیچ .

(ب) و (د) بیکدیگر تبدیل شود :

بازو از : آب : آو . برزیدن : وزیدن . برداشتن : دردا
 شستن

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) " " " " :

توضیح : دوضیح . که خدا : کنه خدا . توت : تود . وتاج : تراج

(ج) و (ز) " " " " :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روح . ارز : ارج

(ج) و (ژ) " " " " :

کج : کژ . کج دم : کژدم . باژ : باج . باج : باژ

(خ) و (ه) " " " " :

خسته : هسته . خسته : هسته . بهیر : خیر . حیری : هیری

(د) و (ذ) " " " " :

گنبذ : گنبذ . گذار : گذار . کاغذ : کاغذ

(ص) و (ذ) " " " " :

سوراخ : سوراخ . دیوار : دیوار . کاچا : کاچال . الوذ : الوذ

(ز) و (غ) " " " " :

اکینز : اکینغ . انبار : انباغ . فرود : فروغ

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گواژده : گوازه . باژر : باز . ناژر : ناز

(س) و (ده) " " "

اکاس : آگاه . راه : راس . آگاه : آکاس جزویں جزوه

(ش) و (دس) " " "

شاک : سارک . فرسته : فرشته . فرستون : فرشتون

(غ) و (دک) " " "

شغال : شگال . اکندن : اخندن . کلوه : خلوه .

(ف) و (دو) " " "

باوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

(گ) و (دو) " " "

گناه : وناه . گرگ : وگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " "

بام : بان . کجیم : کجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بروی حروف (متون) ، ویش یا وزیر یا وزیر گذارند
وَفَتْ . بَعَثَ . نَسَبَ .

تنوین مفتوح را بصورت الف نرسند ؛ حالماً . اتفأ . وائاً
گر در جای که کلمه به تاء (مُدَوَّرَه) یا همزه ختم شده باشد :

۱ - : عَمَّالَةٌ . نَذْرَةٌ . مَصْلُوحَةٌ . خُفْيَةٌ . عَادَةٌ .

۲ - : اِبْتِدَاءٌ . اِنْتِهَاءٌ . اِقْتِدَاءٌ .
در کلمه (موقت) ، و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است از زامه و تنوین
بـالف نوشته شود ؛ مُوقَّتٌ .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی
بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند تا درست اجتناب
از آن واجب است ؛ زَبَانًا . جَانًا . نَاحِيًا

این کتاب شامل دو بخش و یک خانمه است ؛ بخش نخست ؛
(کلمات نه گانه) ؛ بخش دوم ؛ (جمله) . خانمه ؛ سپاوند

« بخش نخست »

« کلمات نه گانه »

چنانکه سابقاً بدان شد که دریم سخنان مرکب از کلمات باشد . کلماتی که در

گفتن بکار می‌رود و مطالب بواسطه آن بیان می‌شود و قسم است :

- ۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایه ۴- عدد ۵- فصل
- ۶- قید ۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- صوت
- کلمات فوق را از اجزای کلمه بکنید و ترتیب در فصل بیان خواهند شد

(فصل اول - اسم)

اسم یا (نام) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور چیز را نام و معین نمایند

- ۱- : مرد ، زن ، پدر ، مادر ، بر شتم ، سهراب ، برادر ، خواهر ،
- ۲- : اسب ، شتر ، مرغ ، ماهی ، زراغ ، مورچه ، کس ، کبوتر
- ۳- : خانه ، لانه ، جابه ، سنگ ، خامه ، خوبی ، بدی ، گنج

« اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا (اسم جنس) آنست که باین افراد همجنس شتر گشت برکت از آنها

تمرین ۵

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار به انگشت ششم مانند اگر بر بندش رنج برد ، گنج بی رنج بدست نیاید ، گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست ، بکوشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمایید ، بدان راه هم نشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید ، دانش کلید گنجهاست ، رستگاری در راستی است ، دروغ شرافت و مردوت و مردمی را میبرد ، سه چیز بی - ه چیز پایدار نماند ، مال بی تجارت و علم بی مذاکرت وجهان داری بی سیاست ، مردن به عزت به که زندگانی بخواری و مذلت ، در پیش دانایان از خود گوش باش و نزد نادانان از خود زبان ، رفتار با کردار برابر دارید .

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . درخت . رخت .
 اسم خاص با (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و متین است کند حسن
 اسفندیار . رستم . مهراد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند
 سهند . شبیدیز . رخش .
 اسم خاص را جمع بستن نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن باشند
 نوع باشد ، ایران کنار خود فرزود سیا و سعدیها و حافظا پرورده است
 که مقصود همانند و نوع فرزودی و سعدی و حافظا است درین رت علم
 اسم عام است و بر (ها) جمع بسته میشود
 این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه
 موارد میگفتند : امثال سعدی حافظ
تقرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید.

روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست	بهر طلب طعمه یسروبال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت	کامروز همه ملک جهان ذیر پرماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظن نیز	بینم سرمویی هم اگر در ته دریاست
چون من که تواند که پرد در همه عالم	از کرکس و از قفس و سیمرغ که عنقا است
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی	تیری ز قضا و قدا انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز	از عالم علویش به سفلیش فرو گشت
بیچاره تهن گشت و در افتاد چوماهی	وانکه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
ایش عجب آمد که ز چوبی وز آهن	این تند و این تیزی و پیرش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید	گفتا ز که نالیم که از ما است بر ما است
	(ناصر خسرو)

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته دیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند .
و چون قائم بعین و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا (اسم معنی) گویند .

- ۱ - حایره . نامه . مرد . پسر . عیسی . دیوار . زرافه . باغ
- ۲ - نخیش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . برهمنی . دانا

« اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند .
دسته . ربه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

تمرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است .

کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم
کشور پارس بوده . طهران پایتخت امروزی ایران است . کورش شهر بابل را بگشاد و
سلطنت کلدان را برانداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در
مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگان است .
بزرگمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندوذهای
حکیمانه بسیار از وی به یادگار است .

عراق و فارس گرفتاری بشمر خود حافظ

تمرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است .

مشکلم را تا کسی عیب نگردد سخنش صلاح نپذیرد . همه کسی را عقل خود بکمال
نماید و فرزند خود بجمال پنجه با شرم و مشقت با شمشیر کار خردمندان نیست . هر که در
کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسایی سبب
بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی ناخوش خورد چون بمیرد ناخوش میرند
دروغ آبروی مردم بهر دو شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکارید تیشه نادانی
بر ریشه درختی مزیند .

« معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی مخاطب خود
 بگوید : حاجت خانه را فرو ختم و دکانها را خردم . کتا بهار روی سبز که هشتم مقصود
 گویند آنست : خانه دکانها دکتا بهار که شما اطلاع دارید میدانید از آنهای
 نکره اسمی گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی اویم
 دوستی شکایت نزد من آورد . کتانی در پیش رفیعی دهم امروز آورد .
 دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی ولی زنها به مکن که نکره است عاقی
 کلمات : مردی . دوستی . کتانی . رفیعی . ولی . عاقی نکره است
 برای آنکه در پیش مخاطب شنوده معلوم و مشخص نیست .
 علامت اسم نکره (یاو) است که با جز اسم افزایند و مرد غیر معین آن جای
 قضا و گرفتار هزار ناله و آه بشکری شکایت بر آید از و هنی
 فرشته ای که کبیل است بخوابد چه خم خورد که بسید چراغ سوزنی
 « سیدی »

تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید .

خری را ابله می تعلیم میداد	برو بر صرف کرده عمر دادم
حکمی گفتش ای نادان چه کوشی	درین سودا بتوس اذلوم لائیم
نیاموزد بهائم از نو گفتار	تو خاموشی بیاموز از بهائم

دزدی به خانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نداشت پارسا را خبر شد
 گله می که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .

گاهی بجای یادکره کلمه دیگری، پیش از اسم آورند .

یکی گربه در خانه زایل بود که برشته اتم و جال بود
یکی نصیحت من گوش از خون کهن که از نصیحت روان کند فرمان کند
« ابرام فتح بستی »

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و همان کلمه دیگری، اکتفا نمایند .
یکی بر سر شاخ و بن می بود خداوند بستان نظر کرد و بود
گفتا که این مرد بپسند نه بر من که بر نفس خود بپسند
« سدی »

چون اسم نکره ایرا معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بیندازند ؛
پادشاهی کشتن بی گناهی شارت کرد و بیچاره ، در آن حالت نوبی
دولت را دشنام دادن گرفت .

گاهی کلمه داکن ، یا داین ، پیش از اسم در آورند و اگر معرفه سازند ؛
این کار از آن مرد نباید . این پاکیه آن شخص را نشاید .

تمرین ۱۰

سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف ياء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد .
چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (آن) معرفه شده باشد .

گر مرا زار بکشتن و در آن یار خرز تا گونی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده میکنم چه گزیده صادر که دل از روده شده از من غم انجم باشد
«سعدی»

« مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی ولایت کند : مرد . بشیر . باغ . پسر . خرما .
جمع آنست که بر دو یا بیشتر ولایت کند : مردان . بشیران . باغان .
کتبا . خوبیا . بریا .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با حرکات افزاید
در زبان فارسی بعضی از کلمات تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها)
و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند .

۱ - جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان .

پسران . بشیران . مرغان .

فرزندین گفت نفاشان چمن با که پسران خرگاهش بدورند

بدان را نیک دارا پرستش که خوابان خود بزرگ و نیک روزند

مورچکان را چو دو اتفاق شیرزیا ز ابد برانند پوست

های بر سر مرغان از آن شرف دار که استخوان خورد و جانور است (سعدی) آزاد

۲ - جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرزنها . کتبها . خوبیا :
«سعدی»

همه بویها پر زنجیر گشت مجوبی آبها چون می و شیر گشت
 ای منرا نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل
 (۳) رُستینها یا (دُستانت) رابِ دُتا، و دان، جمع بندند؛
 درخت، درختا، درختان، نهال، نهالها، نهالان
 برگ درختان سبز و نظر هوشا هر دوقی و قریب معرفت کردگا
 اما اجزاء رُستنی را عموماً به (دُتا) جمع بندند و آنها را در حکم جاد و شیار دارند
 شاخ، شاخها، ریشه، ریشهها، جوانه، جوانها، ساقه، ساقهها
 شکوفه، شکوفهها

۴ - اعضاء بدن آنچه خفت است بیشتر آنها به (دُتا) و دان جمع
 بسته شود؛ چشم، چشمها، چشمان، لب، لبها، لبان،
 بروان چو کمانی بزلفها چو کمانه لبانت ساد و حقیق و زینت ساد و پرند
 تعریف ۱۱ «قطران»

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد، خواهر، مرغ، مور، برادر، تفرود، تیهو، شیر، ببر، آموزگار،
 دانش آموز، جنگجو، راهنما، سخنگو، زنده، بنده، خواجه، غلام، زاغ
 کبک، پشه، مکس، زنبور، آهو، بازرگان، هنرمند.

تعریف ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ، درخت، کوه، شهر، دیه، کادر، سرا، نام، دام، گام، بخت، تخت،
 خوشی، خوبی، گنج، شادی، سود، زیان، باد، رزم، بزم، آب، خواب،
 تخته، نقشه، پارچه، خوانچه.

آنچه از احصاء بدن که جفت است بیاورد (و آن) جمع بستن آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان . زلفک : زلفها ، زلفگان

ابرو : ابروها ، ابروان . دست : دستها ، دستان

مژه : مژهها ، مژگان . انگشت : انگشتها ، انگشتان

رخساره : رخسارها ، رخسارگان . بازو : بازوها ، بازوان

رخ : رختها ، رخان . زانو : زانوها ، زانوان

لب : لبها ، لبان . رگ : رگها ، رگان

زلف : زلفها ، زلفان . روده : رودهها ، رودگان

گیو : گیوها ، گیوان

بعضی از کلمات که در آنها تفسیر واقع گرد و زمان ابرسانند (و آن)

تمرین ۱۳

کلمات زیر را جمع ببندید :

کور، شهر، پروانه، مایه، دشت، درخت، گل، سبزه، کاروان، باغبان
 پرده‌دار، کاردار، دوستی، خوئی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه، چاه
 بهنا، مردم، روان، پشه، کوه، دسته، کوچه، خوشه، بنده، نشنه، رنج،
 آزار، داس، زبان، لب، نگار، پیشه، بیشه، دیوار، سینه، سر، دماغ، زبان.

جمع بسته شود : شب ، شبها ، شبان . روز : روزها . روزان
 سال : سالها ، سالها . ماه : ماهها . ماهیان یا ماهان
 روزگار : روزگاران . روزگاران .

سعدی روزگاری مری نشسته بر لب بیرون نمیتوان کرد و آن روزگاران
 در کما یکتا به (ماء) غیر محفوظ منقوش باشند در جمع به (ان) کما یکتا
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنگان
 خفته : خفتهگان . و در جمع به (ان) بهتر است که (ان) ماضی گذارند خواه جمع
 دیگر مشتبه گردد یا نکرود : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :
 پیشه ها . ریشه : ریشه ها .

کما یکتا مخوم بلف یا او باشند در جمع به (ان) عموم پیش از صلاحت
 جمع یا از فرودده شود :

وانا : وانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

تقرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قاعده جمع بنویسید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رهنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه
 خواننده ، راننده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زنده
 مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزننده .

پاس بیان روی در مخلوق پشت بر قیله میکنند نماز .
 تو بندگی چو کد ایان بشرط مزد کن که خواجه خود رویش نهد به پوری ^{«سعی»}
 و در جمع به (تا) افزودن یاد بهتر باشد ^{«حافظ»}

جا : جاییا مو : مویا

پا : پایا جو : جویا

رو : رویا خو : خویا

سرا : سرایا گو : گویا

کله دنیا که بمعنی جد است در جمع پیش از علامت جمع دکن ، افزاینده
 گویند : نیاکان . چه در اصل این کله دنیا کن ، بوده است . و در جمع
 حاصل خود باز کرد .

سر و گردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (تا) جمع بسته شود :

سرا . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و پیر باشد به (ان) :

سران لشکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (تا) و (ان) جمع نیندند :

اختر : اختران . اختر : حم ، عمان . عمن .

ستاره : ستارگان . ستاره : انده : اندمان . اندها

سغن : سغن بنحنا اسنج : اسنجان . جشجها

پته : پلکان . پته :

گناه : گناهان . گناهها کوهسار : کوهساران . کوهسارا

جوبار : جوباران . جوبارها خار : خاران . خارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده اند

جمع بسته اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اخور و حور

است و در فارسی آنرا به (اکن) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض از دوزخیان پرس که احوال بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازل گفته :

بیابان در نورد و کوه گذار منازلها بکوب و راه بگل

کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند و صواب

آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات کوهستان : کوهستانات

ده : دهات روزنامه : روزنامهات

کارخانه : کارخانجات پند : پندتات

میوه : میوهات دسته : دستجات

علاقه : علاقجات : شمیران : شمیرانات

نوشتنه : نوشتجات : رفته : رفتجات

حواله : حوالجات : رقیبه : رقیجات

« مفرد مرکب »

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جز باشد : دست :

پا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد :

کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشن . ماهخانه . بیستاسرا

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

۱ - از دو اسم : گلشن . گلاب . سرپده . کارخانه

۲ - از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیر و دار .

۳ - از اسم و صفت : نوزاد . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود

۴ - از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

۵ - از فعل و صفت : شاد باش . زنده باد . خرم باش .

۶ - از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

۷ - از مصدر اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۱- از حرف واسم : بدست معنی وجب .
- ۲- از اسم و پساوند : باغبان . دکه . جویبار . لاله زار
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به قسم این کار را انجام دهند
۱- بخودی خود : باغبان . جویبار . دکه .
- ۲- بخذف کسر اضافه : سرمایہ . درزن . صاحب دل
- ۳- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : کتاب . کارخانه . دستاویز
- ۴- بواسطه الف که میان دو کلمه افتاده شود : شب روز . بناگوش .
زناشویی . نکاح
- ۵- بواسطه (واو) که در میان دو کلمه آورند :
زود بند . کاروبار . رفت آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان و خان
در کلمات : حبت و جو . گفت و گو . خان و خان . دین و دین .
واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

تمرین ۱۵

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،
خردمند به زشتکاری و نادراستی اقدام نکند . هیچ سرمایه ای به از خرد و دانائی نیست
توانگری به هنرمندی است نه به مال داری . از همنشینی و مصاحبت دروغگویان پرهیزید .
تجارت کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمند پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها
نکوئی و نوع پروری برگزین . مردم پرستی نکو هیله تر از بت پرستی است .

در اسم مرکب عبارت جمع با خبر افزوده گردد ، کارخانه ، سرمایه ،

صاحبان . توانگر زادگان .
(حامد . مشتق)

حامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد : دشت ، برد

کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .

مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد : ناله . سوز

بخشش . رفتار . کردار . که از ، نالیدن ، سوزیدن ، بخشیدن

رفتن ، کردن . مشتق شده اند و بیرون آمده اند .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و ماده مشتق شده باشند

پرنده . پرش . پران . پریده . پریدگی . که همه از بریدن مشتقند .

تمرین ۱۶

معین کنید مر کبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته :

سرایدار ، گلستان ، بوستان ، دهکده ، ایران شهر ، کوهکن ، سیاه کوه ، زنده رود

کرمانشاه ، البرز کوه ، شتر گریه ، موشگیر ، کاهربا ، کارزار ، گوشوار ، نخلستان

بنا گوش ، سرسرا ، گلشکر ، سرکنگبین ، گفت و شنید ، خورد و خواب ، برد و باخت

کشمکش ، تکاپو ، بزرگمهر ، خرمشهر ، دهکده ، آبپار ، سراپرده ، کوهسار ، سردسته

دربان ، سپید ، چهار جهت ، بتخانه ، چارپا ، شب بوش ، شب پره ، شیرخشت ، گلاب

شتر گاوپلنگ .

تمرین ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید :

رنج ، کار ، درخت ، خانه ، باغ ، دشت ، بالش ، نالش ، راه ، چار ، گردش

روش ، سهر ، کوه ، رفتار ، گفتار ، ناله ، تابه ، اندیشه ، خوشه ، شکوفه ، کوفتگی

دست ، پا ، رگ ، کلاه ، ریزه ، اندازه ، استره ، هالش ، تابش ، چاره ، درد ، کشتار

کردار ، گردن ، دوش ، باران .

« مترادف متضاد و تشابه »

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و معنی یکسان باشند؛
 مرز و بوم . تنگت و پر . برکن و قوشه . جانور و حیوان .
 متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و معنی ضد یکدیگر باشند؛
 جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

گوشیدن	گوشنده	کوشان	کوشا	کوشیده	کوشش	کوشندگی
گفتن	شنیدن	نامیدن				
دوختن	خندیدن	خریدن				
بردن	خوردن	گرفتن				
سوختن	آوردن	دویدن				

تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:

اندره ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج
 صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لاف ، دوست
 کوچک ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست
 سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبایی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر نشد طالب دوست گنج دار گل خار و غم و شادی همه
متشابه و بلکه را گویند که در حفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف
خوار . خار . حوزده . خروده . خاستن . خواستن .

« حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی ، و نهادی
حالت فاعلی یا داسنادی ، آنست که اسم فاعل باشد و واقع شود
و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بر وی نسبت دهند یا طلب کنند :
هو اگر م است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نایب . علی و اما نیست
فاعل در جواب : « که » یا « چه » واقع شود : علی آمد . بهمن رفت
آفتاب میزد . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
چه دید ؟ آفتاب . چه وزید ؟ باد .

تقرین ۲۱

در عبارات ذیل ، زیر فاعل علامت بگذارید .
انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج -
بی رنج میسر نکردد . کاهلی سبب عجز و بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ
عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال به نظم درآورد . دروغ شرافت و مردی و مروّت
را ببرد . در غکو بزرگ گزینیان کار است

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول
با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم
نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:
اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه. بواسطه. بواسطه.
مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه حرفی از جزو
تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را بخت. شاکر دعا
خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب «دکه را» یا «چهارا» واقع شود.
تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید.

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست
دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید.

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.
تادریختی را نشانی درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به
یکدم نیاز دارید. کار به کار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد
دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول
با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم
نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:
اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه. بواسطه. بواسطه.
مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه حرفی از جزو
تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را بخت. شاکر دعا
خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب «دکه را» یا «چهارا» واقع شود.
تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید.

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست
دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید.

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.
تادریختی را نشانی درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به
یکدم نیاز دارید. کار به کار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد
دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .
 آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را . پس دانش آموز مفعول بواسطه است
 سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بواسطه است برای
 آنکه در جواب (چه را) واقع شود .
 در زمان قدیم در اقل مفعولی که با خزان حرف (را) باشد برای تاکید
 (مر) می افزودند ؛ بهیچان مرهنرندان را نتوانند دید همچنانکه لگان
 بازاری مرگت صید را .
 « می تا کند پیشه حادث همکین جهان مرجان را تو مرصاری را »
 « تا مرعشرو »

تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل فاعل و مفعول بیواسطه بیاورید .
 برداشت ، گرفت ، برد ، نوشت ، خرید ، آورد ، شکست ، پیوست ، نمود ، افزود
 آموخت ، فروخت ، سوخت ، پرسید ، آمیخت ، برآورد ، برگرفت ، کشید ، شنید
 می دانست ، میگوید .

تمرین ۲۵

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را همین کنید بدین طریق .
 بهرام که را زد ؟ علی را
 بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست . نوکر چراغ
 را خاموش کرد . محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .
 به روزگار سلامت شکستگان در یاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً «را» است. مانند خریدم .

درس را روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جایگاه خند مفعول بی واسطه بطریق عطف بعقب میگذرد مانند علامت

مفعول بی واسطه با خبر مفعول آخر درآید و در سایر مفعولها حذف شود :

ایشان پدر مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی سحر

و حافظ را از شعرا می ایران میدانند . ولی در زمان قاجار علامت مفعول را

با خبر همه مفعولها در میان آوردند : نوکر قلعه را وقت بنادک خدای را از روی سرباز

خود را و جان را که کرد آشکارا که بنیاد و دانش نهاد استوار

مفعول بی واسطه یا «غیر مستقیم» آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از خود

احضار تمام کند : از زبان سپهریز و بانیکان آینه مروان با زبان

زبان مریسان . بار هفتان پاکه این و خوشخوی معاشرت کن .

هر آنکوز دانش بر تو نوشته جهانی است بنشسته در گوشه

«ادب پشاور»

تمرین ۲۶

برای افعال ذیل يك مفعول بی واسطه و يك مفعول بی واسطه متعمد ذکر کنید بدینسان ،
علی کتاب را از زمین برداشت . برداشت . آفرید . برگزید . بفشانید . برد . آورد . شکست
برداشت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد
درید . مرید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بدر برین تو جوشن است

مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بجا . از کجا .
برای که . برای چه . با که . با چه . دانسته اینها واقع شود .

حالت اضافه آنست که اسم صفت الیه واقع شود .

باینکه اسم یا تمام است و محتاج بکلمه دیگر نیست : درس . کتاب .

مرغ . جلد . باغ . خانه .

یا نام تمام است و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد .

مرغ هوا . جلد کتاب . باغ و بستان . خانه سهراب .

تمرین ۲۷

برای افعال ذیل یکنمفعول بیواسطه و یکنمفعول بواسطه بیاورید .
آفرید . برگزید . برداشت . بنشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت . آموخت
افراخت . دزدید . رسانید . کشاند . خورد . نوشت . سپرد . درید . برید . گرفت . پرورد
گسترده . درود . نمود .

تمرین ۲۸

در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه را معین نمایید .

ما نکویم بدو میل به ناحق نکنیم	جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم منقطه بردفتر دانش نزنیم	سرق بر ورق شمعده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است	کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گر بدی گفت حدودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند	تکیه آن به که بر این بحر مطلق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
در به حق گفت جسدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف)، و متمم آنرا (مضاف الیه)، مانند:
 درخت دوستی نشان که کام دل بسازد نهال دشمنی برکن که رنج بشمارد
 کلمه درخت (مضاف)، و دوستی (مضاف الیه)، و متمم آنست «حافظ»
 کلمه کام (مضاف)، و کلمه دل (مضاف الیه)، و کلمه نهال (مضاف)،
 و کلمه دشمنی (مضاف الیه)، و متمم است .
 مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد .

۱- زینت درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم
 مسعود سعد سلمان . در باغ بهارستان . خزان دولت ایران

تمرین ۲۹

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید .
 درخت سرو . باغ لاله زار . روز جمعه . برگه درخت . خار راه . آواز زاغ
 صدای بلبل نوای ساز . کلام محمد . دست روزگار . در خانه . لانه مرغ . آشیان کبوتر
 لانه مور . زخم زبان . گوه دماوند . آب انگور . خواب شب . پسر دانشجو . شاعر ایران
 بند پدر . کار درس

تمرین ۳۰

در اشعار ذیل (ترکیبهای اضافی) را معین نمایید:
 درخت دوستی نشان که کام دل به بار آورد
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
 چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان
 عماری دار لیلی را که مهدها در حکم است
 درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
 نهال دشمنی برکن که رنج بشمار آورد
 بسی گردش کتد گردون بسی لیل و نهار آید
 چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید
 که در دسر کشی جاننا گرت مدتی خمار آورد
 خدا یا در دل اندازش که بر مجنون گذار آورد
 نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آورد

علامت اضافه کسر است که با حرف مضاف پیش از مضاف الیه آورده شود

پند سراب . بیل باغ . برادر اسفندیار .

« اقسام اضافه »

اضافه بر پنج نوع است : اضافه ملکی . اضافه تخصیصی . اضافه

بیانی . اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱ - اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند ؛ کتاب و صف

خانه بهمن . جام همشید . و این اضافه ملکیت ممالک و اراضی

قبیل است ؛ اضافه مالکیت ملکیت ؛ خداوند خانه . صاحب دکان

۲ - اضافه تخصیصی آنست که اختصاص را برساند ؛ زمین اینسب

در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

تمرین ۳۱

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید :

باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . ذاغ . چمن . دمن . کبک
باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا

تمرین ۳۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید :

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . هور
گوشه . کتاب . جام

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانه محمد . یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ای که مخصوص باغ است اختصاص بدان دارد .

۳ - اضافه بیانی آنست که مضاف الیه نوع جنس مضاف را بیان نماید
 ظرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرش قالی . روز جمعه .
 درخت سیب . سوار نقره .

۴ - اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد :

فراموش باد . بنات نبات . مہر زمین . لعل لب . قدیر و
 اضافه تشبیهی بر دو نوع است :

۱ - اضافه مشبّه بر مشبّه به : قدیر و . پشت کمان . لعل لب
 ۲ - اضافه مشبّه به بر مشبّه : پیر ترکان . طبل شکم . با قوت لب

تمرین ۲۳

در اضافه های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید.

مردم ایران . فضای حیاط . خانه یوسف . شال کمر . رنج سفر
 رنگ کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت دست . فکر کار . جام جم
 آئینه سکندر . بام خانه ازگشتر محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام . رزم رستم . سنگ آسیا
 دشت افریقا . بارشتر . شیشه پنجره . کلاه محمود .

(۵) اضافه استعاره ای است که مضاف غیر معنی صفتی خود به استعمال

شده باشد : روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف مخوم بلف یا واد باشد بعد از مضاف ویش از مضاف الیه

دی ، افزاید : آوای طبل . نواهی صلصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطع

سازند ، به سه طریق رفتار نمایند :

۱ - مانند خشن کسره اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحب دل

سرایه . سروستر . مادرزن .

۲ - بتقدیم مضاف الیه بر مضاف . گلاب . کاغذ . سیلاب . ایسا

تمرین ۳۳

اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید ،

خاتم عقیق . ظرف نقره . قفسرو . روزشنبه . درخت بید . تیغ ابرو . مامصورت

کوزه سفال . آوندمس . نقد عمر

تمرین ۳۵

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید ،

لب لعل . سرو قامت . قفسرو . تیرمژگان . سیم بنا گوش . سبب ذقن . روی ماه

ابروی هلال . فرش زمین . کمند ذلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم

مروارید دندان

سعدی فرماید : آسپاسگت ز یرین متحرک نیست ، لا جرم محفل بارگرا نیکند

۳ - مصنف الیه را از جای خود تغییر دهند به بنظرین که با خزان

حرف (را) طعن سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخارا خداوند تویی . که در اصل این طریق بوده است ؛
خداوند کرم و سخا تویی .

یا و باد آنکه سرگرمی تو ام منزل بود دیده روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که همت بلند آید مرادش کم اندر کند آید

ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه فتح و

فیروزی ما صبر و استقامت است .

﴿ فرق اصناف و صفت ﴾

صفت بصورت مانند مصنف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا ^{مقصود}

تمرین ۳۶

اقسام اضافه را بیان کنید .

شهر اصفهان ، آب قنات ، درخت سرو ، گنبد آسمان ، پرده خاک ، وزش باد
روز آدینه ، اطفال شاخ ، طفل شکوفه ، زنگ قاطر ، برگ درخت ، جامع یوسف ، دست روزگار
چشم دهر ، انگشتر نقره ، درد دندان ، مروارید اشک ، خانه دل ، صندوق سینه
آویزه گوش ، بیک اقبال ، درخت سیب ، صبح شنبه ، دیوار باغ ، دستم ، خار غم
چای حوادث ، هلال ابرو ، کف اطاق ، زنگ شتر ، درخت کرم ، چشم سر ، موی پیشانی
سپیل سرشک

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .
 مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هرگاه بگوئیم
 آب قنات می بینم قنات خیر از آب است .
 (حالت نداء)

حالت نداء آنست که اسم منادی واقع شود : خدایا . شاه .
 بزرگوارا . خردمندا . خداوندگارا .
 تو انگر اچو دل دست کار نیست بخور حبش که دنیا و آخرت روی
 علامت نداء الفی است که با خبر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند
 و لامعاش خپان کن که گر بلغزد پا فرشته ات بدو دست جانگداز
 هرگاه کلمه مختم با الف یا و او باشد پیش از الف نداء حرف دی ، افزایند
 خدایا تو بر کار خیرم بدار و گرنه بناید ز من هیچ کار .
 گاهی در موقع نداء بجای الف در آخر کلمه پیش از نداء وی کلمات :
 ای . ایاه . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزندی .
 ای پادشاه جوان داد از غم تنهایی دل بتوبه جان آید وقت است که بازایی
 ای شاه محمود کشورگشای زمین گزتر سسی تر پس از خدای
 « فردوسی »

مصغر

مصغر کلامی است که بر خردی و کوچکی دلالت دارد؛ مردن، بسرن، بچنه
 باجنه، و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترجمه آید؛ طفولک، زوالک، خاکت
 و سیرزنی موی سبزه کرده بود گفتش ای خاکت دیرینه روز
 علامت تصغیر است؛ «سکه»

۱- ک : مزعلک . بانکت . طامکت . مردن .
 ۲- چد : طانچه . باجنه . خواجنه . دریاجه . کوچه .
 ۳- و : پسرد . دخترود . یارو . گردو . خواجو .
 در بعضی کلمات (چه، به، ذر) بدل شود؛ مثلاً که در اصل (میچمه)
 بود است و گاهی به (ذر) بدل گردیده؛ نیزه که در اصل (نیچه) بود
 گاهی برای تحقیر و محاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ده) در آورند
 مردکه . زنکه .

در کلمات مختم بالف یا و او پیش از علامت تصغیر با، افزوده
 گردد؛ جوکیت . سوکیت . پاکیت .

« فصل دوم صفت »

صفت کما است که حالت چگونگی خبری یا کما می برساند و اقلام آن
از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

« صفت فاعلی »

آنست که برکننده کار یا وارنده معنی دلالت کند علامت آن چهار است
از دنده ، که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواننده . شناسنده . بافنده . تابنده .
گرگران و گرشنا بده عاقبت جوینده یابنده بود .
۲- دکن ، مانند : خوانان . پرسیان . دمان . روان

دوان . پویان .

۳- (الف) که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شکلا . زیبا . خوانا . گویا . بنیا . پویا .

تمرین ۳۷

در ترکیبات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ
هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد ذریک . برگ گل . گل زرد
رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستاره درخشان . روز جمعه
شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . مساء تابان . باغ لاله . شب شنبه
طبع شعر . راه دور . خانه زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد

- ۴- (اَر) خائب در آخر فعل ماضی مانند :
- خریدار . خواستار . برخوردار . نام بر دار . گرفتار . فروختار
- ۵- (اِگار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی در آید مانند :
- آموزگار . پرستار . آموزگار . آموزگار . کردگار . پروردگار
- ۶- (کار) که خائب با جزای اسم معنی ملحق شود مانند :
- سنگار . فراموشگار . مسامحکار .
- ۷- (دگر) هم در آخر اسم معنی مانند :
- بروزگر . دادر . بیدادر . خنیاگر . ریشگر .
- صفت فاعلی که به دند (فتی) می شود خائب در حمل و صفت غیر ثابت

تمرین ۳۸

صفت های موجود در این شعر را معین کنید :

ای مرغ سحر چو این شب تار	بگذشت ز سر سیاه بکاری
وز نغمه روح بخش اسرار	رفت از سه خفاگان بجاری
گمشود کوه ز زلف زر تار	محبوب نیلگون عماری
بزدان به کمال شدند نو	و همه بمن ز شتو حصاری

یاد آرزو شمع مرده یاد آرزو

استعمال میشود مثلاً: روزه یعنی کسی که عمل روزه را انجام دهد .
 خواننده یعنی کسی که بخواند چیزی مشغولست .
 ولی شاعر گاهی این نوع صفت را بجای نام اقرار استعمال کرده اند ؛
 ببینندگان آفریننده را . بنی مرخبان و دیننده را .
 که بنینده معنی چشم استعمال شده معنی حضوی که کار او دیدنست .
 اگر شاعر فرماید این بنده یا که بکشاید از بند گوینده را .
 گوینده در این شعر معنی زبانست و در بصورت از معنی فاعلی بیرونست .
 صفاتی که به دکان ، غنی میشود بیشتر معنی حال را میدهند مانند :
 سوزان . نالان . روان . دوان . فرزوان . گدازان

تمرین ۳۹

صفت‌های عربی که درین عبارت است نشان بدهید .
 ای پسر زبان خود را به راست‌گویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا
 ملکه گردد و نفس توبه آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و به آن اعتقاد کنی
 و صدقی را اگر چه به مضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذب که به منعت تو راجع باشد
 اختیار کنی . از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احترام واجب شناس
 که کثرت سوگند به بدین و دنیای توزیان دارد و ترك آن مظنة نقصان باشد و هر
 وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو
 مستقیم و مستظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بفرزاید .
 و بزرگ همگان گردی و به صدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و
 مامون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه ای منکر و سخنی ناوارد و
 لفظی مکرره شنوند تحمل آن کنند و اصفا نمایند و به کراهت نشمرند .
 (ادب الوجیز)

یعنی در حالت سوختن و ناپیدن و رفتن و دیدن و فروختن و گشتن
صفاتی که به دالفت ختم شود حالت ثابت و پرمایه مانند :
وانا که وانا فی صفت ثابت است بدین جهت معنی دوم و بیگلی از این

عقیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار با یوز و کار او آموختن باشد .
سمنگار و سمنگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .
تفاوت میان کار و کارگزار آنست که پادشاه همیشه بعد از کوفتی استعمال
که از فضل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق کار برود .

تقریب ۴۰

صفت‌های مخالفه که در این اشعار بکار رفته نشان دهید .

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم	بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد (خاقانی)
به گیتی خردمند و خامش توئی	که پروردگار سپاوش نویی
بدین چوب شد روزگارم بسر	ز سیرغ و از ستم چاره گیر
پشتون همی گفت راز جهان	که داند ز نام آوردان و مهان
مگر کردگار زمان و سپهر	خداوند کیهان و ناهید و مهر
به بازی گری ماند این چرخ مست	که بازی بر آرد به هفتاد دست
همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره رنج آمد از روزگار (فردوسی)

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

کسیرا که در که شبان پرورد	چو دام و دد است اوچه داند خرد
تو خود زین بهندیش و زینسان مکوش	چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر برتر است	همان راز با مهربان مادر است

«گَر» در غیر اسم معنی شغل را میسرسانند؛
 انگار که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این

جزء صفات فاعلی نیست .
 «ترکیب صفت فاعلی»

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب می شود مانند :
 ۱- حال اضافی که صفت بجا بعد خود اضافه شود مانند :
 فزاینده باد آوردگان فشاننده خون ز ابرسیاه
 «فردوسی»

۲- با تقییم صفت و حذف کسر اضافه مانند :
 جانمار محمود گیرنده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر فردوسی»

تعریف ۲۱

از اقسام کاربرد صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم وجود دارد:

خداوند نعمت به حق مشعل	پسراکنده روزی پسراکنده دل (سعدی)
گراینده گرز و نماینده نواج	فروزنده ملک بر تخت عاج (فردوسی)
گراینده گرز و گشاینده شهر	ز شادی بهر کس رساننده بهر (فردوسی)
لطف او بینوا نوازنده	قهر او نادانین گذارنده (سنائی)
ز نام و نشان و گمان بر تراست	نگارنده بر رشده گوهر است (فردوسی)

شما که داننده رازید گره از کار بکشائید

جوینده دانشم و خواننده کمال اگر دارنده گنج نباشم باک نیست

باتأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :
 منم گفتم یزدان پرستنده شاه مرا ایند پاک داد این کلاه
 «دقیقی»
 ۴ - باتأخیر صفت حذف علامت صفت (نده) مانند :

سر فراز . کردن فراز

که سر فراز نده و کردن فراز نده بود این کار قیاسی است .
 هرگاه صفت فعلی یا مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار بیش و کم
 نظیر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :
 کاجوی . بیشکوی . بکمگوی . بسیاروان . پیشرو . پس رو .
 صفاتی که با الف نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت
 صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرزه لرزان . جنب جنبان

کمان را بزه کرد پس انگبوس تنی لرزه لرزان و رخ سندر و

سپه جنب جنبان شد و باز همی بود تا روز اندر گذشت «دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان

پرس پرسان یکیشیدش تا بعد گفت گنجی یافتیم آخر صبر

گر نمودی عیب آن کار او را کس نزدی کش کشان اینو ترا

«مولوی»

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد علامت آن (ه)

، قبل مفتوح است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برود و خواند (ه) اضافه کرده ایم

ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

تمرین ۴۲

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تحصیل یافته است ؟

آنکه جان بخشد و ایمان خاک را
خاک را در غایت پستی بداشت
گنبد نیلوفری از دود کرد
از هلالش نعل در آتش کند
آسمان گردان زمین استاده دوست
جمله ذرات بر ذاتی گواه
عقل را سردشته گم در راه تو
دامن تو خشک لب باز آمده
بای بر آتش چنین سرکش شده
خاک در کف باد پیمای آمده
دل جگر خواری به خون آغشته
زانکه ناپید کار بیچون در قیاس
(منطق الطیر)

آفرین جان آفرین پاک را
آسمان را در زبردستی بداشت
تیغ کوه از لاله خون آلود کرد
چون فلک را کرده سرکش کند
عقل کار افتاده جان داده زاوست
هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه
ای خرد سرگشته در گاه تو
بحر از شورت سر انداز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده
ساد بی تو بی سر و پا آمده
جیست جان در کار او سرگشته
نومکن چندین قیاس ای حق شناس

۱ - آنکه صفت را مقدم داشته اصنافه کنند مانند :
 پرورده منت . آلوده منت .
 آلوده منت کسان کم شو . تایشبه در ذاق توانست
 « انوری »
 ۲ - با تقدیم صفت و حذف حرکت اصنافه مانند :

آلوده نظر
 چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است
 برخ او نظر از آینه پاک انداز
 « حافظ »
 ۳ - آنکه صفت را در آخر آورند و بح تغییر می دهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده .
 دوشن رفتم بر میگه خواب آلود
 خرقة تر دامن سجاده شراب آلود
 « حافظ »
 ۴ - مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تقرین ۴۳

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؟

اگر چند با کس نه ایسته	جهاننا چه در خورد و بایسته
به باطن چو دو دیده بایسته	به ظاهر چو درد دیده خس ناخوشی
شکسته بسی نیز هم بسته	اگر بسته ای را گهی بشکنی
ولیکن سوی شستگان شسته	چو آلوده ای بینی آلوده
بگویش هنوزم ندانسته	کسی کو ترا می نکوهش کند
اگر شرم کن مرد و آهسته	بیای ز من شرم و آهستگی
تو از من همی کستی جسته	ترا من همی دانی داده ام
(ناصر خسرو)	

خاک آلود . بخت پرور . دستچنت . داشتله دِل :

آتش خشم تو بر داک من خاک آلود بعد ازین با بکوی نورسانه خرم
ای کله نزاری خبری از هنرن خواهی که بدانی که نیم بخت پرور
همان دشتک را که دخت نیست بدان نازکی دستچنت نیست
۵ - با تاخیر صفت حذف « ده » از پایان آن چنانکه ترکیب

صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .
ای نظامی سپاه پرور تو بر کس مرئوس از ور تو
همه را دید دست پرور باز دست از آیین جنگ داشته باز

« نظامی »

تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل بکار رفته است .
بر آنکه بر طلب مال و عمر مایه گرفت چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود
فزودگان را فرسوده گیر یا که همه خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
بفعل و قول و زبان یک نهاد باش و مباحش به دل خلاف زبان چون پیشرز اندود
مباحش مادی خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیده ای جز دود
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد دم شمرده . تو یک نفس زدن نغنود
کنون ببايد رفتن همی به تهر و سرت پرا ز بنجار خمراست و چشم خواب آلود
چرا برنج تن ای بی خرد طلب کردی فزونشی که به عمر تو اندرون نفزود
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا ببايدت همه ناکام و کام پاک درود

(ناصر خسرو)

که بنا بر پرورد دست پرور که بمعنی بنابر پرورده دست پرورده استمال شده است
 نیم سوزد ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین
 قبیل می باشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع نهند از افعال
 اول برگردانند مثلاً :
 دست پروردگان . نام یافتگان .
 و اینکه خاقانی گوید :
 فاقه پروردگان چو پکان حماری زوزه دار
 نادر است و پیروی آن روانباش .
 ولی تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
 چنانکه گوئیم :

تمرین ۲۵

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولیت و کدامیک صفت فاعلی؟
 سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کتی . فانویس
 حق شناس . ناشناس . رد شناس . شمشیر زن . خودروی . جهان شوی . جهاندار . زود گرای
 کشور گشای . لگد کوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه . دلگیر .
 شهر گیر . دیر یاب . گناه آموز . عذر آموز . پوزش پذیر . خوشه چین . کار ساز . راز دار .
 مادر زاد . خداداد . نارسید . نابرید . ناپسود . دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه
 دلکش . پیوند پذیر . شهر آرای

کردن کسان . سرفرازان . نامداران . کام یابان . دامن خوانان

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ « تر » افزوده شود و معاد آن
بر جمع موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و قاسم است و این تنها
با خبر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند :

گوشه تر . بستاننده تر . فرازنده تر . گراشیده تر . برتر . برز
خرد ز دانش طبعی آنش تراست که مردم خام را او ببرد .
صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱- با « از » چنانکه گوئیم :
خرد از مال سودمند تر است . تیراندک از لشکر بسیار مفید تر است
دانش جوانی دیدارم گویک بدی نیک تر باد

۲- با « که » مانند :
خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت .
با صافه چنانکه گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فرزندتر باشد .
و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است

هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین)، در آخر آن بیاورند مانند:
 بزرگترین شعرای ایران فرزده‌ی است .
 الفاعلی از قبیل : مره . به . که بیش معنی صفت تفضیلی استعمال شود
 و در آخر آن نیز (ین)، در میا آورند مانند :

مبین . بهین . کبین .
 هرگاه (ین)، در آخر صفات تفضیلی در آید فاعله می تخصیص کند مانند:
 کمترین . فاضلترین
 و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند مابعد آنرا جمع آورند مانند:

تمرین ۴۶

در این حکایت چند صفت بکار برده شده است؟
 امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر دهمین خود محاربت اوفتاد و ظفر او را بود
 چون برادر دهمین را پدید می‌آید شدور کلب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست
 فرمود چون این تجشم افتاد بسامدات با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت
 امیر نصر گفت جدمی رود یا هزل؟ امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراد حضرت تو مجال هزل
 بود امیر نصر شکفت داشت و بادارالملک خویش رفت .
 و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی
 ماباطلی بود بر در سرای وی به بهار را آنجا بردگان بنشستی از دو طرف روزگفتی غریبی
 درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا
 دعای بد گوید.

(تاریخ بیهمی)

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز ادست .

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :

تواناترین مرد . بیناترین شاگرد .

« صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا مفعلی را برسانند و آن عبارتست از دمی ،

و آنسر که مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پاری . اصفهانی .

غیاثوری . و نظایر آن

یا در نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : کادیانی .

خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین ۴۷

مفت‌های نسبی را معین کنید،

امیر شاهملك در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه‌ای کرد بالشکری تمام و
ایتجار و زها آتش محاربت بر افروخت من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند
دیدم پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله او را ابوعلیك گفتگر گفتندی پای
بر حنه به کاری بیرون شد سواری بانیزه خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیر راند
پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق را نیزه به دوپاره شد سنان
سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه بر گرفت و روی بر سوار آورد سوار به هزیمت پیش
شاهملك رفت و قصه عرض داد گفتند در بقمی که پیر صدساله به لکدرمخ خطی بشکند
آن بقمی به جنگ نتوان ستد و شاهملك نومید بازگشت و به مقصود نرسید.

(تاریخ بیهقی)

۵- صفتی و غیر صفتی مثل :

دوروزه . یکشنبه . یکساله . صدده . دهم . هزاره
 و این ها و غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .
 و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : بزده
 بیاید گفتا سیاه مرا بزود قبا و کلاه مرا « دین »
 (دین) و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوبین . گدین . بلورین . گلین .
 و گاهی این اواخر آمده . جمع کرده و در آخر کلمه آورند مثل :
 بلورینه . زرتینه . سیمینه . پشیننه .
 (گان) مانند : گردگان . پدرگان .

« صفات ترکیبی »

صفتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم و ادواتی بحصول آید مرکب یا صفت
 ترکیبی خوانند و اقسام آن بقبر از دست :
 ۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن *مُشَبَّه* به *مُشَبَّه* به وجه تشبیه

حاصل شود مانند :

سرو قد . مشکوی .

که معنی آن چنین است : کسی که قد او چون سرو است و موی او مشک

و مانند : گلزنک . مشکوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و مشک از حیث بوی

و در این هر دو قسم باید شبیه به مقدم باشد .

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفا همیشه . هنر همیشه .

تمرین ۴۸

از صفت‌های نسبی چند قسم درین قطعه می‌بینید.

در آن شهر (مَعْرَة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می‌گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم‌نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این نعمتی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و وی نعمت خویش از هیچ‌کس دریغ ندارد و خود صائم النهار قائم الليل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افاضل شامی و مغربی و عراقی مقررند که در این عصر کسی به‌ایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دو بیست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سببست که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که می‌خورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

«سفرنامه ناصر خسرو»

۳ - ترکیب دواسم با ضا'وات مانند : نیزه بدست .
 سپهبد ارشاد نیزه بدست یکی باره تیز نکست
 داغ بران . مانند این بیت : « فردوسی »

لگام فلک گیر تا زیر زنت کبود استری داغ بران بناید
 ۴ - ترکیب اسم با اوا'ت از اقسام بسیار است از اینقرار :
 از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخزد . بآمین . بنفین (شنا'وان بنفین شوریده است)
 این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست
 ۲ - ترکیب (با) با اسم :

با نام . با عقل . با ورع . با شعور . با حساس . با خیرت . با شجاعت
 ترکیب (هم) با اسم که اشتراک را میسر سازد .
 همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همقسم .

تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد.
 عندآورد ، سگ طبیعت ، آدم سیرت ، روی بردیوار ، مردم پیکر ، آدمی منظر
 زنده پوش ، محنت کش ، گهر تاب ، دست بر سر ، آفتاب سوار ، خاک انباز ، صاعقه بار ،
 حلقه بگوش ، سر نوشت ، خود روی ، پری روی ، کوه ثبات ، عقل بقا ، معنی رنگ ، سنگدل
 آهن دل ، سگ جان ، شیر دل ، رو باه صفت ، گریبان دریده ، شیر مهابت ، دیو صورت ،
 دیو مرد .

۴ - از ترکیب «نا» «د» «ن» با هم :

نا کام . ناچار . نامرد . نمرود .
گراز تو عاجز ماین چال اچگونه پیش خصمان دم پیش عشق نمرود
«سنائی»

۵ - ترکیب «بی» «ا» «م» :

بهرود . بهیوش . بشعور . بیدارش . بیکار . بنیام .
بنیشان . بیخمانان .
فرق میان «بی» و «نا» آنستکه «بی» پیوسته بر سر اسم می آید
و بدان معنی وصفی و هدولی «نا» هم با هم و هم بصفت پیوسته
گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .
هرگاه ترکیب «بی» و «ا» «م» در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن می آید
بی از آن گایدا و هیچ خط از کم و بیش سیزده سال کشید وستم و هز ویم
«ابرهویه اسکافی»

تمرین ۵۰

کلمات ذیل را با ادوات «ب» «با» «هم» «تا» ترکیب کنید.
شکر . همت . پشت . دست . راز . سخن . مراد . اوصاف . حشمت . کام . کار . تقوی
حمیت . سوار . جرات . کرم . زبان . آواز . آهنگ . پیشه . خرم . هنر . عزم . اراده . شر
نهر . کیش . عقده . آیین . نظر . وقت . جاء . علم . خدا . ثبات . آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند میتوان گفت
 ۶ - ترکیب (مند) با اسم :

همزمند ، خردمند ، زیانمند ، ثروتمند ، ادراکند ،
 باوکیل قاضی ادراکمند ، اهل زندان در شکایت آمدند ،
 در شش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است :
 تومند ، برومند ، دانشموند ، حاجتومند ، نیازومند ، کمانومند
 ۷ - ترکیب (ور) با اسم

نامزور ، دانشور ، سرور ، دادور ، جانور ، نامور ، بارور ،
 و گاه ماقبل این ادوات مضموم (و) ساکن شود :
 گنجور ، رنجور - مزدور ، دستور - آذور ، خاک خورای طبیعت آذور
 و این عمل قیاسی نیست .
 « انوری »

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) و کدام با (نا) ترکیب می شود ،
 عقل ، هنر ، خوانا ، دانا ، دل پذیر ، حق شناس ، نماز ، دل ، تمیز ، برنده
 شمارنده ، شمار ، شمر ، جد ، حضر ، کران ، کنار ، ستاننده ، خورده ، گفته ، برده
 رنج ، پا ، دست ، سر ، ناخن ، زیبا ، جریان ، پیرسان ، هم رنگ ، رنگ ، نقش ، پذیر
 نگار پذیر ، ساز ، ساخته ، سازوبرگ ، ستوده ، پسندیده ، کرده ، گفتگو ، تاب ، توان
 توانائی ، زور ، زورمند .

نمناک . شوخناک . بینیک . سنگناک . خوانناک . درونناک
 سهناک و کله (طرناک) نادر است قیاس انشاید .
 این ادوات گمانه با خبر اسم میپزند و آنرا (سپاوند) توان خوانند
 و در زبان پارسی (سپاوند) و (سپاوند) بسیار است هر یک
 معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پانکتاب مذکور خواهد شد .
 بتصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد در زبان
 پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصویر نیاید (صفت سماعی)
 خوانند : گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ
 فراخ . بلند . کوتاه
 ۲ - کلماتی که بزرگ و حالت کنه بیشتر صفت سماعی است : سپید . سیاه
 سرخ . زرد . سفید . سبز . کبود . گاه قیاسی : نیلی .
 آبی . سرخسای

تمرین ۵۴

ترکیبات اسمی را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید .
 سبکتر ، سیاهروی ، سیه زلف ، کبود چشم ، رددروی ، رخ زرد ، جان گداز ،
 هواخواه ، دل انگیز ، شکر آمیز ، تنگ چشم ، تنگدل ، دلتنگ ، تنگ منقز ، تنگ پوست
 گردباد ، گردروی ، سبکسر ، گران رفتار ، سبز دریا ، سرخ روی ، کار آگاه ، کار افتاده
 کار کرده ، کار دیده ، آتشین گوهر ، شکرین لب ، بینادل ، سیمین بر ، دراز قد .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :
 گرانگ . بکفر : کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی بر خروید بنیاه چشم
 و این قسم در استعمال بیشتر است .
 و گاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد
 و این نوع کمتر باشد .

« طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف بعد از آن نریمی آید چون :
 باغ و بارخ پرند سلب بگرگشت و لبهاش عجب
 نیلگون پروه بر کشید هوا باغ بوشت مغرش بسیار فنی
 و هرگاه موصوف مقدم باشد بیکل اضافه استعمال میشود و کسر اضافه در
 تعریف ۵۴

مواردی که « یاء » بر موصوف اضافه شده است معین کنید
 زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها پیغزاید
 دلهای پاک چون آینه اند که بدو نیک دروی یدید باشد، خوی نیک سرمایه سعادت
 است باروی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
 « حافظ »

مرد بخرد بکار در نماند و بی خرد از عهد هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و
 فضای باز گردش کنید . ملک بر بالای زرین ستام نشست . چاهه شیوای شمارا شنیدم .
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم .
 « حافظ »

خدای بزرگ را نیایش کنید . از اندیشه بد جز تباهی نراید
 پشه خرد پیل را از پای در آرد

موصوف فارومی گردد مانند :

ایا شاه محمود کشورگشای زکس گزترسی ترس از خدای
که حرف آخر محمود (فارامی کسرده اضافه است . « فردوسی »

هرگاه موصوف بود یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده شود
مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبابی دواز . شبهای تاریک
و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یا اولیتینه افزوده شود مانند :

بساخته صد ساله همی نیکند این سخا معجز علی است همانا زین است
صفتی مرکب فانی بواسطه یکی از اجزاء خود موصوف ربط میشود بنا
بر این از صفت موصوف تشکیل میاید چنانکه گوئی : مرد روشن دل
که روشنی صفت دل است و مجموع روشن دل صفت مرد .

مطابقه صفت با موصوف روانیست و چون موصوف جمع باشد صفت را
مفرد آورند و همین روش میاید نویسندگان شاعران موصوف را هم اکنون میباشند
و برخلاف این نیز موصوفی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با موصوف

مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان از اداگان بدست کسی نه هزار ایلکان
« فردوسی »

مانند :

نشستند ز اخوان با نشینان چو دایگان سیه سحران
 و در تاریخ بهیمنی آمده است : « منوچهری »
 « اکنون امیران و لایست گیران آمده ، و این مواضع پریمی انباشت
 هرگاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت
 مقدم داشته و اضافه کرده اند مانند :
 قدام ملوک و عظام سلاطین بجای ملوک قدام سلاطین عظام
 شنیدم که شاه اردو شیر که بر قدام ملوک و عظام سلاطین بخصائص
 عدل و احسان متقدم بود » « مرزبان نامه »

تمرین ۵۲

مواردی که موصوف با کسره اضافه و یا با (ی) به کار رفته معین کنید ،
 روزی سلیمان بن عبدالملك با یکی از خواص خود عتابی می نمود و می گفت
 تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی نموده ای آن شخص در تمهید معذرت و
 برائت ساخت خود از آن ریبت و نهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو فتنی
 صادق القول به من نقل کرده است آن مرد گفت کسی که فقه باشد فعل تمیمة نکند سلیمان
 عند او قبول کرد و باین سخن بر او محمیت گفت حمد بن قیس گفته است تمام از همه کسی
 سزاوارتر است که در حق او گمان بدد و او را بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب
 و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که تمام حوالت با او می کنند در
 حجاب اذتهاب و محل اشتباه باشد و در نمیت و سعایت تمام که مذموم تر خصلتی و
 نامحمود تر عادتی است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته ...

(ادب الوجیز)

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و ضمیمان دین
 همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخر است
 ناپسندیده و برخلاف روش صحاست

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریقی استعمال کنند:
 الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را یکدیگر اضافه کنند چون:
 خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر است،
 و مانند:

«محمد پادشاه خطا بخش جرم پوش
 حافظ قرا بخش شد و مفتی پسر نوش
 «حافظ»

تمرین ۵۵

در این جمله ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام
 يك آنها مطابق روش پیشینان درست است و کدام بروش تازه نادرست.
 افاضل کتاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند.
 صاحبان نفوس شریرا از ارباب خیر گریزانند.
 محمد بعلم و معرفت محبت نامه و علاقه کامله ابراز می دارد.
 هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است کارها را از روی صبر و حوصله انجام
 می دهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی گرداند. قریحه نقاد و طبع وقاد مودعنی
 است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها نا امن و کارها مشوش بود و امروز
 امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران با آسایش آمد و شد می کنند.

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :
یکی به پلوانیت گرد و دلیر بن زنده پیل بدل تره شیر
و مانند :

باوه باید تلخ و خوش در گین روان « فغنی »
و مانند :

در نیکو اعتقاد نیکو طریقت و خدای ترسنا و زیر می داد
ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن ^{سیاستنامه} آورند
در صورتی که در آخر موصوف یا در وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین ۵۶

به جای نقطه ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید.
مردی ... سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه
سود می برد ، مسجد شاه اصفهان کاشیهای ... دارد ، هوای ... برای سلامتی بدن
ضروری است ، آب ... زیانهای بسیار میرساند ، منزل ... برای آسایش انسان نهایت
نیاز دارد ، جوان ... روزیبری در می ماند ، بیو ... بی یار و مساعد خواهد زیست
بر یار و یار ... بود و بدین جهت بیوسته در درس خود پیشرفت می نمود.

وزین ناسکالیده خواهد تو دلم گشت باریک چون ماه نو
«فردوسی»

وهم بدین روش است :
فرزند تو این تیره بن خامش خاکی است پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا
و هرگاه صفت موصوف متعده باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال نمود
الف . اگر هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان سرشاه سوگند خورد بر روز سپید و شب لاجورد
ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در اینصورت یا هر دو صفت
هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا اگر هر صفتی یکی از موصوفها تعلّق گیرد

مثال قسم دوم :

دریای سخن خنوب خداست پرگوهر و پرلؤلؤ از زنده زیبا
که از زنده و زیبا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و در اینصورت
که از زنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدی
لازم نیست ولی بضرع اول باید گفت که صفتها از اول تقریباً دوم

حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجایم همراه و تازان براه بدین دنونند سپید سپاه
«فردوسی»

که مقصود از دو نوند سپید سیاه روز و شب است و روان باشد
 که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .
 و نیز ممکن است یک صفت دارای موصوف باشد مانند
 آتش و باو مجسم ویدهای کرگرو و خون

کوه البرز از رسم قلم زرا انوشاه
 در موقتی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن
 عمل اضافه را انجام میدهند و این مقرر و در نظم و نثر متداولست
 باشکر زمانه و با شیخ تیز دهر دین و خرد بست سپاه و سپهر
 ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون

تمرین ۵۷

انواع کاربرد صفت را در متن زیر تعیین کنید .

فرخی از سیستان روی به جفائیان نهاد و چون به حضرت جفائیان رسید بهار گاه
 بود و امیر به داغگاه و شنیدم که هجده هزار مادریان زهی داشت هر یکی را کره ای در
 دنبال و هر سال برفتی و کره گان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت
 بود و نزلی راست می کرد تا در پی امیر بزد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند
 و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی
 را شعر می دید در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود.

بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می روم پیش او و ترا ببرم به داغگاه
 که داغگاه عظیم خوش جایست جهانی در جهانی سبز بینی پر خیمه و چسراغ چون
 ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و عشرت همی کنند و به درگاه
 امیر آتشی افروخته چند کوهی و کره گان را داغ همی کنند.

(چهار مقاله)

خون سپید با دم بر دور خان زرد دم

آری سپید باشد خون دل مصنف

که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون

خون دل یک کلمه است میتوان (مصنف) را صفت مجموع فرض کرد و ما

پیران وزیر ناقص عقل بگدانی بروستارفتند "سکه"

که ناقص عقل صفت پیران است و پس از اضافه آمده است و مثل :

شد آن رنج من هفت ساله بیاد و دیگر که عیب آورم بر نژاد

و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم "فردوسی" نظیر گفته فردوسی را

تمرین ۵۸

در عبارات زیر انواع کاربرد صفت را همین کنید :

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و

ماددان عزیز بر ماحق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کارنا دیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و

گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده راه نیکی راه نمایند و از بدی باز

دارند مرددانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد.

هر که رادامن و دیده پاک دادند درهای آسایش بروی بگشادند .

نشستند گردان و رستم بر اسب بکردار رخشنده آذر گشوب

چو آمد بر شاه کهتر نواز نوان پیش آوردت و بردش نماز

ستایش کنان پیش خسرو رسید که مهر و ستایش مرا و رارسید

(فردوسی)

در آن زمان که با سبش کشیده باشد تنگ

به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ

(فرخی)

چو گورتنگ شود بر عدو جهان فراخ

جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد

می بینیم : « شه ملک چون این بشنید عجب ماند و ترسید گفت

خان و مان ما همه چندین ساله بود »

که درین دو مثال نخست ریج و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از

اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنست که در گفته

فردوسی عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

بایاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کشت آوران

تمرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد بایاء وحدت استعمال شده است :

غرة ذی الحجة سنة سبع و ثلاثین دار بمعائه براه آبخوری و چاشتخواران به سمنان
آمدند و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد
علی نسائی می گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی همی
گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند
و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا
رحمة الله علیه چنین خواندم :

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون
با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب
بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد
(سفرنامه ناصر خسرو)

و در آثار پیشین این روش متداول است ولی الحاق بار و حد

بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

و این شخصی کاملی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای «مردی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با بار و حد

استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

سبحان این سخن مروانم ترم بزازان هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی

که جلای زیر کی گفتا که من پادشاهی دانا ازین نند می رهواری چو پاؤ ابر نیانی

و نظیر آن است : «سنائی»

ازین خرقه می کالیسده ای بدی که بر روی مالیده ای

و نیز : ازین بچه پاره عابد فریبی ملکوتی طاعتی بی «سعدی»

تمرین ۶۰

برای هر يك از اسمها صفت فخره بیاورید و جمله بسازید.

باغ، منزل، کتاب، خانواده، کشور، میهن، میدان بازی، دبیرستان، دبیر،
شاگرد، دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، شیروان، زمین، آسمان، این
سایه، آفتاب، ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم،
سر، پا، گوش، روی، خدا، پادشاه، کیف، مکافات، عمل، نگار، هوا، آب، بهار، خزان
تابستان، زمستان.

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند
مانند : بیاید پس آن بی و فاشترک پلیدی سگی جادوئی پیرگرگ (دقیقی)
و مانند : ندیم شرق شیخ مبارک تقائی نیکو منظری (منوچری)
و درین دو مورد موصوف معرّفه است .

و قسم دوم مانند : پیرین اروزین طالب علمانیه کی « منوچری »
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هرگاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت :

« دستور گشت : شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد پیشه همان پیر ، چنانچه
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طرز ی به کار برده شده

کتابیون خوردشید رخ پر زختم	به پیش پسر شد بر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیسار	که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را	خداوند شمشیر و کویال را
ز گیتی همی بند مادر نیوش	به بد نیز مشتاب و بر بد هکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به بیکار خوار آیدش رود نیل
بدرد جگر گاه دیو سید	ز شمشیر او گم کند راه شید
همانا جوشهراب دیگر سوار	نبوده است جنگی که کارزار
به پیش پدید شد به هنگام جنگ	بر آورد که کشته شد بی درنگ
چو کاموس جنگی به ختم کنند	پیاده گرفت و کشیدش به بند
ز شکل شنیدی به روز نبرد	چگونه به خنجر بر آورد گرد
	« فردوسی »

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند
مانند : بیاید پس آن بی و فاشترک پلیدی سگی جادوئی پیرگرگ (دقیقی)
و مانند : ندیم شرق شیخ مبارک تقائی نیکو منظری (منوچری)
و درین دو مورد موصوف معرّفه است .

و قسم دوم مانند : پیرین ارورین طالب علمانیه کی « منوچری »
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هرگاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت :

« دستور گشت : شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد پیشه همان پیر ، چنانچه
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طرز ی به کار برده شده

کتابیون خوردشید رخ پر زختم	به پیش پسر شد بر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیسار	که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را	خداوند شمیر و کوپال را
ز گیتی همی بند مادر نیوش	به بد نیز مشتاب و بر بد هکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به بیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّد جگر گاه دیو سید	ز شمیر او گم کند راه شید
همانا جوشهراب دیگر سوار	نبوده است جنگی که کارزار
به پیش پدید شد به هنگام جنگ	بر آورد که کشته شد بی درنگ
چو کاموس جنگی به ختم کنند	پیاده گرفت و کشیدش به بند
ز شکل شنیدی به روز نبرد	چگونه به خنجر بر آورد گرد
	« فردوسی »

کیسه پرواز . غریب نواز « « مرزبان نامه »

و مانند این بیت :

بزد و بر باره بر کسوان دار خدنگی راست و بر کسوان در

و نظیر این در نظم و شعر بسیار است : « منوچهری »

در مرقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را به هم عطف نموده اند :

در یغا گو اشیر دل رستا فردوزنده تخته نیزما

گو اشیر گیرایا مهتر ولا در جهان گیر گند آورا « فردوسی »

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاد و حد به ربک از صفتها و موصوف

مقصود شمردن تعداد اصناف باشد و غالباً موصوف ذکر میشود . چون در صفت

باباد و حدت باشد پیشین غالباً می آید آن صفت فاصله می آید و در آید

فرزدون زکاری که کرد از روی تخت این جهان رشت از روی

بر گفت شاخی گزین است سرش بر تن ویش برست « فردوسی »

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده بر و چار بر عقاب

« فردوسی »

و مانند :

فلک گردان شیرست که می هر شب نمی بشار آید

آبست جهان تیره پس ز رفت زنهار که تیره کنی جان مصفا

« ناصر خسرو »

و در تاریخ بهیقتی آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه ،

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر
در اجتر : و : اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا ، و نظیر آن بسیار
توان دید .

ضمیر من از میانۀ ضایر موصوف و مضاف واقع میشود چون
هر دمش با من و سوخته لطفی و گراست

این کد ابین که چه شایسته انعام افتاد
«حافظ»

تمرین ۶۲

زیر صفت‌های قیاسی عدد (۱) و زیر صفت‌های سماعی عدد (۲) بگذارید.

چونتن را قوت باید تا فزاید
مرو بی‌دانشی در راه گمراه
چراغ علم و دانش پیش خود دار
کسی کورا چراغ دانشی نیست
و کردانش بود کردار نبود
سحن چون از سر دانش برآید
سخن گر گویی و دانسته گوئی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
به دانش کسوش گر بینا دلی تو
شتر مرغی به وقت کار کردن
ترا با علم دین کاری به باید
کسی کو داند و کارش نبندد

زدانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و تاریکست و پرچاه
و گرنه درجه افنی سرنگون ساز
یقین دانم که در آسایشی نیست
ترا و دانشت را یار نبود
از آن دل نور آسایش برآید
ترا هرگز نیاید زرد رویی
که در زیر زبان مردم نهفته است
چرا آخر چنین بی‌حاصلی تو
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
بقدر علم کرداری بیاید
بر او بگری که او بر خویش خندد

در سایر ضایع صفت در حکم توضیح و تمیز نه بدست چنانکه
شما فرستگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را
«نه خسر و»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
نکر و جز بزرگی و چشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات
هر کلمه که معنی آن پرسشید و در استغناء محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند
کنایه بر پنج نوع است : ضمیر . اسم اشاره . موصول . مبهات .
ادوات پرسش (استفهام)
هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن سازد
مانند مرجع برای ضمیر و اشاره برای اسم اشاره و تمیز برای مبهات .

آخرین ۶۳

معلم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است
با گردان را به کلماتی که قرینه و روشن کننده معانی آنها هستند متوجه گردد
هر نه مرا بیند گوید نژاد
چون تو نیامیزی با مردمان
زیرا نسامیزم با مردمان
قدر خرد شد ز دل مردمان
نا که دگر گونه شده است این جهان
هر که درم دارد قوائی رواست
وانکه ندارد چیز از قول وی
چند نشینی تو چنین مستمند
چون نگشایی تو زبان را ز بند
کاین که همی بستم نه مردمند
سوی خرد خلق همی نسکرند
جهل درست است و خرد دردمند
گرچه خطا گوید زو بشوند
حکمت لقمان بمیان نمی نهند
«المعجم»

« نوع اول ضمیر »

ضمیر که است که بجای اسم نشیند و از تکرار آن را بجای نیازی نداشته باشد ؛
 بهرام گور با بزرگان گفت ؛ این خسرو که شما او را ملک کردید میراث من
 او را و اوید خوشی را ببردی با او بیایم ما .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است مثل فوق
 (خسرو) را مرصع ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱ - مرصع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند ؛
 ملک طغرل بک آن خورشید نعت بهر کس زو رسیده عز و اہمت
 شمشاد ہی نامش جاودان باد تنش آسوده دل شادمان باد
 کجا رزمش بود پیروز گر باد کجا بزمش بود با جابه و فر باد
 تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرصع مقدم داشته اند ؛

تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمایر را معین نمایید ؛

ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند . ما از او یاد کردیم . با ایشان تفریح نمودیم . و از شما
 گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کرده یا را شکایت از تو کنیم یا از روزگار
 مگر آزاد مکنی و در بنده خوانی
 مرا زین قید ممکن نیست جستن
 مرا گله بانی بمقل است و رای
 تو هم گله خویش را بیای

پادشاه و خوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیغم
 قاعده ۲ مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد پس اگر در عبارتی
 قبل از چند نام ذکر شود و بخواهیم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها را جمع کنیم باید
 ضمیر بدون اشتباه همان شخصی که مقصود است برگردان شود :
 د یوسف و همیشه و هر ام در باغی تفریح میکردند باغبانی او را پیش خواند
 در این مثال معلوم نیست ضمیر او کدام شخصی را میگوید پس باید درین گونه موا
 نام را تکرار کرد و گفت : باغبان همیشه را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را
 روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص خیر را پیش خواند »
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر حاصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه
 گوئیم « سلامت برترین نعمت است آن نزد عاقلان آسگار است »

تمرین ۶۵

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

رفت تا هیزم آرد از بیته
 قوت از دست ویای او رفته
 گفت کاو راست همچو ماجانی
 گر برون آرمتی ثواب بود
 برد از آن ورطه شیرابه کنار
 پنجه زد شیر مرد را بدرید
 نیکیی کآن نه جای خود باشد
 ظلم باشد به غیر موضع خویش

با خرد هندویی کم اندیشه
 دید شیری به گل فرو رفته
 مرد را در دل آمد احسانی
 چون گذارم که در عذاب بود
 جامه کند و به محنت بسیار
 شیر چون دست و پای خود را دید
 زین سبب گفته اند بد باشد
 گرچه احسان نکوست از کم و بیش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچک از حالات جمله راجع میگردود بلکه معنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد.

(حالات ضمیر)

چون ضمائر بجای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند معنی فاعل هم مفعول. هم مضاف الیه بحر حالت ندا که بندرت واقع شوند مثلاً: هر چه روی منم یا هر چه را می کنم قویست دست مرا تا تو دستاری درین بیت ضمیر (منم) و فاعل (منم) و دکنم، فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است.

حالت نداننده:

می بدین برد و جوی میگردی کای من بچاره مرا چار هست
(افشام ضمیر) «نظامی»

ضمیر بر قسم است شخصی - اشاره - مشترک.

تقریب ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمائر را معین نمایید:

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون يك

سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

که روزگار فلان در چه چیز می گذرد

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی

که در مقابله عمر تو نیز می گذرد

شمار عمر کسان می کنی نمی دانی

«بهارستان جامی»

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از اشخاص، متکلم، مخاطب، مخاطب
 مثال: سعدی گوید: من آنچه شرط باغ است تا تو بیگویم تو خواه از بختم پذیر خواهی
 ضائر: من، بیم، برای متکلم و ضمیر دوتایی، برای مخاطب است.
 ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا متصل، گسسته یا منفصل.
 ضمیر پیوسته آنست که بجز مثل از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:
 تن استانی و کاهلی دورکن بکوش و زرنج قنت سورکن
 ضمیر شخصی پیوسته یا متصل، بر دو نوع است: فاعلی بمفعول و اضافه
 ضمیر فاعلی

م	یم	مثال:	می بروم	می بروم
می	می	:	می بروی	می بروی
د	د	:	می بروی	می بروی

تمرین ۶۷

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را متین کنید.

کردی از درد پیری افغان داشت	کان چه بردست جمله بر جان داشت
شده بر از برای تسکینش	که طیب آورد به بالینش
چونکه آمد برش طیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب	وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوايي درد	او نخستین دواي خود می کرد
برف پیری به هر سری که بخت	نتواند خلق عالم رفت

بمصره : ضمیر سوخته (و) مخصوص نوم شخص مفرد غائب مضارع
وامراست و در نوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :
مضارع امر

۱- میروم میروی میرو
ماضی ماضی

۲- بستم بست می بستم می بست
در مثال اول (و) در میرو و (د) در بست
در مصدر ثانی که به (ون) ختم میشود مانند : برون بهرون آوردن

تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید.

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
سر تا قدم بهیر پی و استخوان نبود
چیزی جز آب حیرتش اندر دهان نبود
گفتا که آدم و حوا نشان نبود
بیچاره را تحمل بار گران نبود
ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود
«خواجه عصمت بخاری»

پیراهن خرمی من چاک کنی
آبی که خورم در دهنم خاک کنی
«خیام»

اسی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
اسی که چون کمان شکسته وجود او
بگشادش دهان که به دندان نظر کنم
گفتم در این جهان توبه دور که آمدی
ناگه از وزیدن بادی ز پا فتاد
القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت

ای چرخ دلم همیشه فمناک کنی
مادی که به من وزد تو آتش کنیش

ضمیمه مفعول اضافه		مثال در حالت مفعولی :	
م	مان	بروم	برومان
ت	تان	بروت	بروتان
ش	شان	بروش	بروشان

توضیح : در اول شخص میان صیغه فاعلی و مفعولی صوره فرق نیست
و حالت آنها بقرینه عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خوانم (م) را حالت فاعلی است
نیز میهمانی بخوان خود خوانم (م) را حالت مفعولی است

تمرین ۶۹

ضمایر پیوسته و ضمایر گسته حکایت زیر را معلوم کنید

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون
شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در گردن شتر آویخت و بانگ می زد که
می خرد شتری به یک دانگ و گریه به صد درم ؛ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدانجا
رسید گفت چه اوزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن داشتی « بیت »
لشیم اگر به شتر بخشت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده که ز منت به گردنش بنهد هزار بار هزار شتر فزون باشد
« بهارستان جامی »

مثال حالت اضافی :

دفرتم دفرمان

دقرت دقرمان

دقرش دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بیل ضمیر
یا حرف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با بسم یا صفت پیوسته گردند
حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال فعل :

صاحب عمر عزیز است غنیمت دانیش گوی خبری که توانی بر از میدانیش
در اتصال ضمیر اشاره :

انیش عجب آید که ز چو بی دزدان این نندی این تیزی و ترش ز کجاست
« نندی »
« عجز نرو »

تمرین ۲۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

یکم مشت زن بخت دوزی نداشت	نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار	دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گهش جنگ با عالم خیره کش	که از بخت شوریده رویش ترش
که از دیدن عیش شیرین خلق	فرومی شدی آب تلخش به خلق
که از کار وادونه بگریستی	که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
کسان شهد نوشند و مرغ و بره	مرا روی غان می نیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این	برهنه من و گرگ در پوستین

در اتصال بصیر شخصی : نش پندیکو سبی گفته ام در لفظ و معنی بسی مستقیم

در اتصال بحرف شرط : اگر ت از دست بآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مثنی بزنی بردنی

« سدی »

در اتصال بحرف اضافه :

دشمن برت مهربانی مبار که دشمن درختی است بلخ از نهان

« ابوشکر »

شاهای قسم دوم :

در اتصال با سم : درش همچنان درگاری بی برگردنش از پنج رنگی

« سدی »

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهر مرا منگن بدایا « فخر گانی »

در وصال با ضمیر (ش) در گردنش و ضمیر (ت) در نوت حالت

مفعولی دارد و در وصال زیر همان ضمای را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر يك از ضمای زیر به چه کلمه متصل شده و از کدام

قسم است و حالتش چیست ؟

بسا پیرماند و جوان رفت پیش

از آن پس توجز گوش رفتن مدار

که ریزد همی اندك اندكش خاک

که تادرفم آرند مهرت بجای

که بردشمنت دشمنی هم بدوست

که در داز فرومایه بایندش خورد

« سدی طوسی »

نه هر کوجوان زندگانش پیش

چو پیریت سیمین کند گوشوار

تن مایکی خانه دان شوره ناک

چو دستت رسد دوستان را بپای

زدشمن مدان ایمنی جز به دوست

فزون زان ستم نیست بر داد مرد

در اتصال با هم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فرزندان از دفتر خسروی

« فردوسی »

در اتصال بصفت :

ز شمشیر کعبت شد رایت هرگاه ز کفایت گوهر افشانت گهر خوار

تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این بنا در است مثال :

اگر من ز رفعتی نماز نذران بگردن برآورده گرز گران

(فردوسی)

و این شعر ز رفعتی بجای (ز رفعتی) آورده شده.

و کلماتی که بهاء غیر مفعول ختم شده باشد قبل از ضمیر بسته میسرود و بهاء و بهاء

مثال : سینده ام . خانه ات . جامه اش .

و اگر کلمه مختم بود یا الف باشد یا دافراینده مانند : میوم . رویت

خویش . جایم . پایت . صدایش .

ضمیر بسته یا منفصل (انست که تنها ذکر شود) حالت اسم و آن جاریست

۱ - حالت فاعلی

من
تر
شا

او (دوی) ایشان - اوشان^(۱)

(۱) اوشان در قدیم معمول بود و اکنون همه ریحی ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست

مثال برای هر یک از ضمائر شگانه در حالت فاعلی :

من آن یکن سیمان بهیچ نستم که گاه بگاه در او دستا بر من باشد
تو آنی که از یک کس رنج که امروز سالار و سر بختی
اور سر ما و برف افسرد بود زنده بود اما بسکل مرده بود
ما گوئیم به وسیل بنا حق نکینم حاجت کس سینه دل حق خود از رقی نکینم
ایشان چو طمع در پس از نومی ریا ماور میان بسته وان برود و سیم
۲- حالت مفعولی :

ما را مرا
شمارا ترا
ایشان را ویرا - ویرا

مثال هر یک از این ضمائر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن پیل سوری تو خود چه آدمی که عشق بخبری
ترا در جهان شادانی نیست که رنج تو از بهر دیگر کس است
جهان را چند گونه رنج و بند است که داند باز کورا بند خداست
ای که انکار کنی حالت درویشان تو چه دانی که چه سودا و شرب ایشان
مثال هر یک از این ضمائر در حالت مضافه :

خاندن جست که خونی کجاست
ای شش ازین بیش زبونی که راست
ای چرخ ز گردش تو خرسندیم
از اوم کن که لایق بنده بیم
هزاران آفرین بر جان او باد
مدار چرخ بر فرمان او باد
چو بنیاد ایجاو ما بر فناست
مرک کسی شادمانی خطاست
عزم دیدار تو دارد جان لب آید
باز گردد یا در آید چیست فرمان شما
چو دوزخ شد هوا از آه ایشان
زمین از اشکشان درهای عمان
۴ - حالت ند که در ضحاکم و نادراست :
« غزل گمانی »

می به من کرد و چوی مگرست
کای من بچاره مرا چاره چیست
ای تو کرده طلبا چون خوشدلی
از تقاضای مکانی « غزل گمانی »
مفرد و جمع و ضمیر - اگر چه ما دشما و ایشان خود جمع : من و تو و او است
« مولوی »

تقرین ۷۲

به جای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید .

کرد پسیری عمر او هشتاد سال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست
چون نکردد لقمه نرم در دهان
منتهی باشد ز تو بر جان من
گفت با آن پیر دانشور حکیم
چاره ضعف پس از هشتاد سال
رسته دندان تو گردد قوی
این حکایت را به شرح بنویسد :

از طبیبی حال ضعف خود مشوال
ناید از وی فعل خاییدن درست
هضم آن بر معده می آید گران
گربری این سستی از دندان من
کای دلت از محنت پیری دو نیم
جز جوانی نیست و آن باشد محال
گر ازین هشتاد چل واپس روی
« جامی »

لکن گاهی ما دشمارانیز جمع بسته (مایان) و دشمایان (آورده اند)

فوق بایان بهتر از زهد شاست

قوم را گفتم چونید شمایان بنید همه گفتند صوابست صوابست
گاهی برای احترام و تحسین ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب
ببزرگی گویند : شما فرمودید . و در عنایت گویند : ایشان فرمودند .
در ضمیر شکم نیز در سه مورد جایز است که بجای من آورده شود :
۱ - اگر گویند پادشاهی یا پیر و بزرگی باشد مفردی از زبان اردو
بابکان گوید : دل زیر دستان ما شاد باد هم از او ما گیتی آباد باد .

تمرین ۷۳

در حکایت زیر اقسام ضمیر را معین نمائید.

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هر میزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و
جامه های دیبای زر بافته درو پوشانیدند و تاجی مکتل به باقوت و مرتفع به زمرّد بر سر
او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست آور بنخن در دست کرده و انگشتری
در انگشت ناهیش ملوک با عمر نمایند و عمر می دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع
است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا
می گذشت .

هر میزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست
که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود
بیرون آیند و در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتهایی که او را باشد خود بدان قیام
نماید و دیگرانرا بر آن تکلیف نکنند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه
خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آنرا بالئش خود گردانیده «تاریخ قم»

۲- اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

۳- اگر گوینده خود را نمائنده طبقه و طائفه خاص معرفی کند مانند :

طائفه خرقه پرستان

« در خلوت بروی غیر بستیم و همه باز آیدیم و با نوشتیم »
قسم دوم ضمیر اشاره - این ، و آن ، را ضمیر اشاره گویند زیرا که
کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند .

(این) برای اشاره نزدیکی و (آن) برای اشاره دور است

مثال : فریب دشمن محذور و عزور مداح محزر که این دم زرق نهاده است

و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی افتاده است و چه را از آوی سر و دوسن اندر افواه

تمرین ۷۴ محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید.

نصایح طغرل به عامل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار	که ایمن باشد از مکار و غدار
چنان باید که ز در سر نهی زن	به روز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کسی نکه کردن در آن زر	و گرنه بر سر آن زر نهی سر
چو کار ما به کام ما گذاری	ز ما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمائیم	ترا زین پس با فزونی رسانیم
به بهروری امید دل قوی دار	که فرمادت شود با بخت تو یار
مراد خویش با نوباد کردیم	برفتیم و به یزدانت سپردیم

« فخر کرگانی »

کان راست و صد زبان بکن جانش دین راست و صد دست بکن کوتاه
بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که
روز از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود دل شد ناقص هر چه این باشد و زانم همه آن را
در جمع این دکان اگر مرجع آنها شخص نباشد گویند : اینان - آنان و اگر
غیر شخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (دکان) متصل گردید
آنها حرف (دال) افزوده گردید و مثال :

ما بین در نه پی حشمت و جاه که ایدم از بد حادثه اینجا به پناه ایدم
بدان کار ده کو بجز به ستم نه آن را که افزون پذیرد و دم
این دال در خط و زبان بهلوی (تا) نوشته و گفته میشد و متداول بوده است
حالات ضمیر است - این ضمائر نیز مانند ضمائر شخصی فاعل و مفعول و مضارع
ایده واقع شوند :

۱ - حالت فاعلی : حام نادان پریشان بونگار به زدنشند نا پرگار
کان به نابینائی از راه اوقا به زدنشند نا پر سیزگار
۲ - حالت مفعولی : در کسب مال و جاه کوشش تا آن را در کار خیر صرف کنی

و این را در حمایت و دوستان بکاربری .

۳ - حالت اضافه : دشمن دوست را از خاطر گذارند و سران رفیع
حق این بگزارد اما حالت ندادن ضمیر نیست . ای این و ای آن نتوان گفت
بتصره - در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر استعال میگردید و
بیان شخص و غیر شخص میگرداشتند سعدی فرماید :

اندر دهن از طعام خالی دار تا در دهن معرفت بینی
نجم الدین کبری گوید :

شمع ار چه چون داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
سرشته دوست بر سر رشته من کان شته سری بر و شنائی دارد
در بیت اول (درو) برای اندر و آوردن و در مصرع سوم اشعار دوم

تمرین ۷۵

نقش (حالت) این آه را در ابیات و عبارات زیر تعیین کنید.

مگو کن صحبت دانا زیان است	نو گردانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به لطف و خو بروی	که این است ای برادر نیمکجویی
دو امیرزاده بودند در مصر یکی	علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه

عمر شد و این عزیز مصر گشت .
با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر

(سعدی)

و محبت به فرماید.

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این دکان مرجع معینی ندارند در بصورت آنها را ضمیر بتوان گفت بلکه از
بهمات شمرده شوند : راز خود را (باین دکان) سپار

گاهی ضمیر اشاره حاصل معنی جمله بر برگرد و خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه
پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان این اتفاق دارند
درین مثال مرجع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مرجع
ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

خردن زان ستم نیست بر او مرد که درواز فرود یاید بپیشش خرد

اینک و آنک مصداق این دکان است .

اینک سرو پای هر دو درین گشتم بقوت تو خرسند (نظامی)

در تو زاهد امی خویش رنج شدی / مشتری آنک ز رنج گشت ز کون
ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . بک مختلف اینست : « ابو خنیفه یحیی »
بک منم سر منک و منک بشکنم / بک بنامش نام و منک بشکنم (مولوی)
(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در بیان شکم و غایت و مخاطب مشترک باشد
و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمدم ما خود آیدیم
تو خود آیدی شما خود آیدید
او خود آمد ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (فعل) نیز گویند چون بنفش تمکلم مخاطب. بنفش
راجع میگردد کلمات (خویش) و (خویشین) هم ضمیر مشترک از لفظ خود آمده است
و ضمیر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را
نکردی اواز کار و رفتار خویشین نادم شد. ما از کار خویشین ناراضی نیستیم.
مردمان در گرد و حال خویشند.

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جار است :

تمرین ۷۶

ضمایر مشترک و حالات هزبک از آنها را معین کنید

گرچه جوانی همه خود آتش است	پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهر ازین دردلم آزرده باد	یا از خدا یا از خودم شرم باد
نان خورش از سینه خود کن جو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشتن از جمله پیران شمار	کبار جوانان به جوانان گذار
بیرهن خود ز گیاه بیسافتی	خست زدی روزی از آن یافتی
چون شیر به خود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش
نماند کسی خود به گیتی دراز	که ناید به رفتن مرا و را نیاز
همین رنج برخویشتن بر نهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم
فردتن کند گردن خویش پست	ببخشد نه از بهر پاداش دست
	«فردوسی»

«نظامی»

حالت فاعلی: چو تو خود کنی خیر خویش را بد دار از فلک چشم نیک آخری را
حالت مفعولی: در محلی که خورشید اندر شمار زده است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
«حافظ»

حالت اضافی: دل خویش گرد و دور داری نکن
همان دکانست کند آفرین «فروزی»

حالت نهاد ضمیر مشترک ندارد است .
تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل ضمیر مشترک (خود) الحاق نمائند
مثال: من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی
او کار خودش را تمام کرد .

ضممت کجاست زیر قدم خودت باز تو کجاست بر سر چشم من نشان
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفساحت و کثرت است
در حالت اضافی هرگاه مضاف الیه نامعلوم باشد بهتر آنست که (خود) را

تمرین ۷۷

حالات ضمائر مشترك را معلوم نماید.

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب
به نفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن
داری نوشود بر خویشتن مستولی مساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خود داری
کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که به انجام وظیفه خود
مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از
مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پند نامه مارکوس»

خذف کنند مثل بجای آنگه بگویند : چشم خود را بر هم نهادم . سر خود را بلند
کردم بهتر است که گفته شود : چشم را بر هم نهادم . سر را بلند کردم .
چنانکه سعدی فرموده : پسر سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تاکید (خود) را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود
انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب با هم مرکب
خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن نشنید از شوق پیچید شد
خود پسندی ناپسندیده است .

آینه آرزو که گبری بدست
خودش کن آرزو شو خود بدست
هر که را خانه از آینه چن است
بیکان چشم خویشین من است
تقریب ۷۸

ضمایر مشترك را همین نمائید و مواردی که خود و خویشتن ضمیر نیست معلوم

کنید .

چون این سخن نشنید از خود بیخود شد
از خویشتن سخن گفتن مرد را روانیست
خویشتن شناسانرا از ما درود گوید
کار خود را به خدا باز گذاری «حافظ»
تن خویش را از بون هوس خویشتن مکنید ، اندر خویشان بشنوید ، خود پسندی
کار و خوی مردم ناخویشتن داراست . کارها به خود آراسته نشود .

من بر منزل عنقا نه به خود مردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

اگر خود هزاری و دشمن دریست
چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
تو با خود بی تو شه خویشتن
که شفقت نباید ز فرزند و زن

«سعدی»

نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱- ازین مروان کار نیاید . ازین شیخی رفیقان یابی بریدن
بهتر است از آشنائی .

۲- در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که از اعداؤ کم شود و
با تو مهربان و دوست گردد این را امر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد
تبصره - در بعضی مکاتب بجای (داین) (دام) آورند که در زمان
قدیم اسم اشاره و مسمول بوده حال ستروک شده باشد : امشب
امروز . امسال .

تمرین ۷۹ اسم اشاره (صفت اشاره) و ضمیر اشاره را معین نمائید.

تاج جهان باشد جهان را عبرت است	از حدیث بلخ و جنگ خانیان
گوئیا وی بود کان چندان سپاه	اندر آن صحرا همی کشند جان
این زاسب اندر فتاده سزنگون	وان بزیر پای اسب اندرستان
دست آن انداخته در پیش این	پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر	این دگر را مانده اندر دلستان
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد	در جهان کسی را نبودست این توان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست	کوسخن را اندر ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است	بد توان کوشید با شیر زبان

«فرخی»

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگری پیوندد و آنرا دو صیغه است که وجه . که در عاقل و غیر عاقل . وجه و غیر عاقل :

هر آنکس که او راه یزدان بگست ^{باب خرد جان نیر بهشت}
سخن هر چه برگفتش رومی ^{در خنی بود کش بر و بومی نیست}
بمراه موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود « فرزندی »

۱ - این دکان : اینک میگویم بقدر فهمت ^{مروم اندر حضرت فهم در}
آنکه در بحر قلم است غرق ^{چه تفاوت کند ز بارانفس « مولوی »}
آنچه میدادم ز وصف آن بنیم ^{با ورت ناید چو گویم ای کریم (سعدی)}

۲ - هر که فرزاد بر سر و نصیب خواهد ^{گودر ایام سگاست بخواه روی گوی (مولوی)}
هر چه اندر ابرضیونی و تاب ^{آن ز اختر و ان باد و آفتاب (سعدی)}

۳ - ضایع شخصی : من که مسعود سعد سلمان ^{ز آنچه گفتم همه شمایم (مسعود)}
تو که سود و زیان خردندانی ^{بیادان کی رسی بهیاست}

ما که دادیم دل و دیده بطوفان ^{گویی با سیل غم و خانه بیکبار بر (حافظ)}
« با طاهر »

۴ - باز کرده : دلی که جنب نایست ^{جام جم دارد}
ز خاشکی که از و گم شود چه غم دارد ^{« حافظ »}

یادکرد قبل از دجه، موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :
 این همه قندوشکر گزسخم نرسد
 ابر صبرست کران شاخ نایتم فام
 منم آن شاعر هر که با فسون سخن
 از نی کلک همه شده شکر مایم
 هر چیز که دل به آن گرا
 گر چه کنی بدست آید
 من بیچاره که هر روز جانی میم - مردی کسل که نانی بجایی ندادی
 گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یادکرد جمله فاصله شود اسدی گوید
 توزین و استان گنجی اندر جهان
 هانی که هرگز نکرده و هان
 (یعنی توارین و استان گنجی که هرگز نهان نکرده گذاری) «اسدی»
 گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تقرین ۸۰ که وجه موصول را در اشعار زیر معین نمائید

کسی را که حسن عمل بیشتر	بسه درگاه حق منزلت بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی	نهندارمت دوستار هستی
زدشمن شنوسیرت خود که دوست	هر آنج از تو آید به چشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن	دگر کی بر آری تو دست از کفن
کسی را که بینی زحق بر کران	منه با وی ای خواجه حق در میان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	برو گر بمیرد مگو ای دریغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر	ورا تا توانی به خدمت مگیر
چنین پادشاهان که دین پرورند	به بازوی دین گوی دولت برند

ای که بر مرکب نازده سواری شد که خر خارش سوخته در آب و گل است

یعنی ای که . کلمه آن قتل از که حذف شده است . « سدی »

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که هشتاد و هفت

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است « سدی »

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جاده سپید بر بنیاد خلق و جاده سیاه
(اقسام که وجه) (سدی)

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بضممت دیگر پیوند موصول باشند

و اگر دو جمله را بهم پیوند حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام .

تمرین ۸۱ موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

گر کست از راه خوش آمد ستود

آنکه ستاید بنخوش آمد ترا

آنچه نباشی تو نباید شنود

از تو نکوتر نشناسد ترا

« وحشی »

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست

به گفتار شیرین فریبده مرد

نه هر که دارد یا زهر زهر باید خورد

« ابوالفتح بستی »

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

« سدی »

هر چه درین پرده ستانی بده

تا که جوانی به جهان داده ایم

گفتد پیونده که پاینده نیست

بر زگر آن دانه که می پرورد

بأنفس هر که در آمیختم

خودمستان تا بتوانی بده

پیر چرائیم کز او زاده ایم

جز به خلاف تو گر اینده نیست

آید روزی که ازو بر خورد

مصلحت آن بود که بگریختم

« نظامی »

که موصول : هر که علم شد بنجا و کرم بندشاید که بند بر درم « سعدی »
 که حرف ربط : اگر نیست چرخ سختی موز که بی جز کس را ندانند از (فردوسی)
 که استفهام : که را جاودان ماندن نیست که کس را بینی که جاوید (سعدی)
 چه موصول : هر آنچه از سر و فضل مردی نمایم بی از آن خسرو ستوده شوم
 چه حرف ربط : چرا ملک رفتن کنعان با چه بر تخت دین بر روی خاک
 چه استفهام : بگو تا به ز زندگانی نیست چه افتاد تا صرف شد زندگانی
 تبصره - قدما کجا را بجای که موصول میآورده اند : « سعدی »
 کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان آن که کارش گمرو هوا
 یعنی کسی را که هو می پیش رو شد . « فردوسی »

تقریب ۸۲

افصاف که را در اشعار زیر معین کنید :

دانی که فله برداشتن	که سختی بود تنم نا کاشتن
خدایا به رحمت نظر کرده	که این سایه بر خلق گسترده
کرا شرع فتوی دهد بر هلاک	الا تا نداری ز کشتن باک
نخواهی که ملک بر آید بهم	غم ملک و دین هر دو باید بهم
به خردان سرهای کار درشت	که سندان نشاید شکستن به مشت

« سعدی »

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
 که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

« حافظ »

ز لفظ آن گزیند که کوتاهتر به خط آن نماید که دلخواه تر

« فردوسی »

دگای بجای دک، ربط نیز بکار برده اند مانند
 نمک کن کجا آفسه دیدن کرد که از پیر ضحاک شاهی برود
 یعنی نمک کن که افسه دیدن کرد «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : به بخت که منم

فعل کنش تعریف فعل - کنش

یکی از اقسام سخن فعل کنش است، فعل در اصطلاح کلاسیک
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 گذشته، گذشته، حال، استقبال.

فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند : پر دیز رفت، ایران کشی
 بزرگ و جاگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در قفسه منزل
 ایران و ایران شد.

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 آفتاب میدرخشد، ایران به نام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

حالات فضل

حالات
فصل را از حیث شخص و زمان سه حالت پیش صیغه: ^(۱) مطلق یا اول شخص
مخاطب یا دوم شخص . غایب یا سوم شخص . و هر یک از این سه صیغه
یا مفرد است یا جمع .

غائب	مخاطب	مستلزم	{ مفرد ماضی جمع
رفت	رفتی	رفتم	
رفتند	رفتید	رفتیم	
میرود	میروی	میروم	{ مضارع
میرودند	میروید	میرویم	
	رفته	رونده	{ اسم فاعل و اسم مفعول
بروند	بروید	برود	{ فعل امر غائب فعل امر حاضر
بروندند	برویدند	برودند	

حروف زاید و فعال

الف : حروف زواید که در اول فعل درمیآید پنج است : « ا » - « ب » - « ن » - « م » - « ی » - « هـ » - « می » - « مانند » بگوید و بگوی . گفت و گوید ، مرو و مرزاد ، می خواست ، می خواهد .
 ب : این حرف را با زینت نوشته اند و نظر میرسد که در اصل این باء تا کیده فعل بوده است بتدریج حال باء زاید را یافته است این باء کمزور است در قدیم (بی) نوشته می شده امروز (به) مینویسند ولی با فعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن رواست .
 ن - : این حرف را نون منفی گویند و در اصل (نی) بوده بعداً (نه) شده و امروز با فعل متصل مینویسند مگر جایی که دو فعل منفی یکدیگر عطف شده باشند چون : نرفت و نه آمد .

تمرین ۸۳

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید ،
 یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
 بگفتا که این مرد بد می کند نه با من که با نفس خود می کند
 حکایت ، بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، پس را گفت نباید این سخن را
 با کسی در میان آوری ، گفت ، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا
 مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست ؟ گفت ،
 تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شحاتت همایه
 مکوانده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان
 « گلستان »

خلق همه کسیره نهال خندان
 هیچ زیگن ازین نهال و نه بختن
 «دانه خرد»
 این پنج در اصل کسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال
 افاده معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین باء زنیّت و نون نفی جمع شود باء برابر نون
 مقدم میدارند :
 غم مخوراید دست کاین جهان بنده آنچه تومی منی انچهان بنامد (سعدی)
 همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون با مقدم داشت
 نیزفت . نه همی ید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از
 می و همی آمده است چون : می زلفت ، همی ندید .
 و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز
 جز در شعر معمول نیست .

سیم ننی : سیم ننی در اصل (مه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
 وری بیشتر اوقات فصل متصل زشته شده مادر آن میافاده است .
 تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تمین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نورزد کسی بد که نیک آمدش
 کدامش فضیلت بود بردواب
 کز او خرم عافیت بر نداشت
 ضعیفان میفکن به دست قوی

نکو کار مردم نباشد بدش
 جوانان ندانند بجز خورد و خواب
 کسی دانه نیکمردی نکشت
 نصیحت به جای است اگر بشنوی

کمن . کمیند . کناو . مبادا . و حرف نمی مختصر است در صیغه
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با بنامیده ، و او بیرون نون

نفی بجای میم نمی غلط است .
در زمان سابق گاهی بین میم نمی فصل فاصله واقع میشده است و مثلاً گاهی

بدو گشت ای بداندیش شغیرن مر تو باوی و نه وین و نه رین
و گاهی نیز فصل و عار ا هم حذف میگردد مانند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو مر تو و مر سپاه در هت تو^(۱)

می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع

چون : میرفت میرفت . میگوید نمیگوید میگوید همیگوید .
گاه در قدیم بین این دو حرف فصل باوزنیت در میآمده است مانند :

می برفت همی برفت . می بود همی بود . و گاه نون نفی

مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باوزنیت بر سر (می) در
میآمده است مانند : بی گشت ، میرفت .

گاه بین می و همی در بین فصل یکت با چند کمر فاصله می شده مانند
بیرای دست پش از کرمی ندگی چو که او برین چنین دن بهشتی گشت پش از ما^(۲)

(۱) این قاعده در شرق قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است ، اسکندرنامه قدیم

سنائی

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آوردند

خود پوش و نجشای و راسا گنمی چه داری ز بهر کسان

«دوستان»

بر دو دیده همی مانند پیشه هر شبی صورت تو بکارم

و گاه (همی) بعد از فصل آمده است ولی این صورت مختص است بشعر و

در نشر باید همواره پیش از فصل در آید :

بوی جوی مولیان آید بوی یار مهربان آید همی

ب : حروف زاید که با جرفصل ملحق میشود است : ۱- یاء مجهول

۲- الف و هـ ۳- الف زاید .

یاء مجهول : یانی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است

در وجه مختلف افعال با جرفصل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ،

تمنی ، ترجیح ، و بجای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار فعل می دهد

حالت شرطیه

اگر در دم بکی بودی چه بودی اگر خرم اندکی بودی چه بودی

«د بابت هر»

حالت تمنی

کاشکی قیمت انعام منانندی

تا دی چند که ماند است فینت شمرند «سعدی»

حالت استمراری

بشیراگنسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی خزان
گاه با وجود بودن می و می یا استمراری فعل محقق می شود : « فردوسی »

از نیکونه همراه چندین جوان از ایشان می یافتندی روان
الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع و راء آمده
انرا بصیغه و عابر گرداند چون : گنا و دنا و دگا یا بخر فعل مضارع
در آید مانند : گند و شودا .

الف زاید : الفی است که در فعل لغتن بصیغه سوم شخص مفرد
اضافی الحاق شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر پیش او باشد
الف الحاق گردد (۱) :
گفتم که خطا کردی و تبریز این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « فطخ »
« اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیاگری کند، یا الف که با آخر فعل امر درمی آمده است چون، گویا، آیا، گوئیا نیز زاید است.

فصل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد : حسن

رفت ، علی آمد ، بهرام گرفت ، همیشه خندید .

رفت اگر رفت و اگر نماند بود آنچه بود ، خیزه چغم داری

فصل متعدی آنست که داشتن فاعل مفعول محتاج باشد : « رودی »

برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی کنار

فصلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتوان آنفصل را

کاربرد : آتش خانه را بسوخت ، خانه بسوخت ، آب باغبان

بمچل درآمیخت ، آب بمچل درآمیخت خادم چراغ را برافروخت ، چراغ برافروخت

تمرین ۸۵

حکایت

« عابدی را گویند که شی دهن طعام بخوردی و تاسع نخفتی و ختم قرآن کردی ، صاحب دلی بشنید و گفت ، اگر نیم نانی بخوردی بنخفتی فاضلتر از این بودی ، گلستان »

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید .

و نیز معین کنید که یا های استمراری کدام است و یا های شرطی کدام ، و آیا می توان یا ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل
آنست که با جز صیغه امر حاضر مفرد (آئید) یا (اند) افزوده می‌شود
بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گری - گریاند و گریانید . خند : خندانید ، و خندانند . سوز :
سوزانید و سوزانند . جوش : جوشانید ، جوشانند . پوش :
پوشانید ، پوشانند .

لکه فعل متعدی را نیز همین ترتیب با دیگر متعدی می‌سازند مانند

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

- | | | |
|----------------------------|-----|------------------------------|
| نخورد شیر نیم خورده سگ | (۱) | در بستنی بمبرد اندر غار |
| تن به بیچارگی و گرسنگی | | بنه و دست پیش سفله مدار |
| مردم سفله بان گرسنه گریه | (۲) | گاه بنالد هزار و گاه بنخرّد |
| تاش گرسنه بداری و ندهی چیز | | از تو چو فرزند مهر بانت نبرد |

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت

گزتو بدو بنگری چو شیر بمرد

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید.

- | | |
|-----------------------------|---------------------------|
| مزن بر سپاهی ز خود بیشتر | که نتوان زدن مشت بر بیشتر |
| چو دست از همه حیلتی در گسست | حلالست بردن به شعشیر دست |
| چو دشمن شکستی بیفکن علم | که بازش جراحت نیاید بهم |
| شب تیره پنجه سوار از کعبین | چو پانصد زهیبت بدرد زمین |

خزون و چریدن و نوشتن که خوراندن و چراندن و نویساندن
از آن ساخته اند. متعدی ساختن افعال با الف و نون، بطریقی
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر
فعل لازم را متعدی کرد (۱)

بمصره: چه فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول است
چون: افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل هست که بصورت
متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن)
که هم لازم بوده است و هم متعدی.

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنست که فاعل نسبت
داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند؛ و غیره

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکردند و آنچنان بود که
الفی در فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن،
گفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و
این نوع را باید متعدی سماعی نامید به جای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی
گوید، ویراناجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در
شاهنامه این فعل و فعل برگشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است.

نرفت از دلیران کسی نزد اوی	ببندی و بیماریه برگاشت روی
همی نیزه برگاشت برگرد سر	که هومان و پسه است پیروزگر
وز آنجا بز داسب و برگشت روی	بنزدیک کودرز شد پویه پوی

۱۱۴

چهل و هشت سال با پشاهی کرد. اسکندر ایران را خراب ساخت
 نادر هندوستان را گرفت. بهلولی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود
 فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود؛ سراسر کشیده
 کتاب نوشته شد، و از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم
 است. فعل مجهول بیشتر با ستانته فعل (شدن) صرف میشود بطوری
 که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن)
 صرف کنند.

تبصره - فعل مجهول با ستانته فعلهای آمدن، گشتن، گردیدن
 و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن آمدن صرف میشده است
 خوشتر آن باشد که سر دل را گفته آید در حدیث دیگران
 فایده: فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم مفعول
 نیست چنانکه نمی توان گفت: رفته شد، مرده شد، افتاده گردید،
 و باید گفته شود: رفت، مرد، افتاد
 تهرین ۸۸

افعال زیر را متعدی سازید،

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن، جستن، پریدن
 خندیدن، کشتن، زدن.

تهرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید،

زد، دید، شنید، گفت، خواهند شنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم، بخشیدند
 خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، پرید، برانگیخت
 نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

فَاعِلُ فَعْلٍ

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور را بجا آورده شود، و ذات مذکور را فاعل یا سندا لیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و سندا لیه نامیده میشود.

فاعِل یا سندا لیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار، مانند:
 طلع هببت را ببرد، و انا طلع نكنه، عمارت ساخته شد سخن تو پسندیده

مطابقه فعل با فاعل
 چون فاعل جاندار و ذیروح باشد فعل و فاعل ضمیر و افراد جمع مطابقه میکنند

تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و سندا لیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جاندار و کدام غیر جاندار است.

به سر بر نهاد آن دلفروز تاج
 ابا گرگ میش آب خوردی به جوی
 به فرمان او شد زمان و زمین
 که فرش جوان بود و دولت جوان
 جهان چون بهستی شد آراسته

«فردوسی»

چو کسری نشست از بر تخت عاج
 جهان تازه شد از سرگاه اوی
 به شاهی بر او خواندند آفرین
 و را نام کردند نوشیروان
 فراز آمد از هر سوی خواسته

تمرین ۹۱

فعلهایی که در جمله های زیرین نا تمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعین کنید، امثال از شفت سرما بیشتر شکوفه ها فاسد... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده... دبیران به کردن ماحق... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته... اشعار خوب دروح را برقص می آورد... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان... سپاه داریوش بیشتر گیش را مسخر کرده... لشکر محمود غزنوی نیمی نازی و هندی و ایرانی.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر سخنگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افشوده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پخته است . مهال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :
 گیاهان کوهی سران درو بنیکنند از دهر چه بکار بود
 بایموزم اکنون ترا داری گویان فراز آمدم از بهر نی
 که همواره باشی تو را و تندر نباید بار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . » « لشکر از چهار جانب روی برافشاند و فرود
 آید . » اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده بگوید که گوینده از آن
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقادسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرالت و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیایان
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت. کشتیایان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند. شاه از
 خواجه چگونگی پرسید. گفت خواستم تاپی از ما مردمان جهان بپهنای کشور را باز
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیایان را بنواخت و خواجه را بستود.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر سخنگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افشوده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پخته است . مهال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :
 گیاهان کوهی سران درو بنیکنند از دهر چه بکار بود
 بایموزم اکنون ترا داری گویان فراز آمدم از بهر نی
 که همواره باشی تو را و تندر نباید بار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . » « لشکر از چهار جانب روی برافشاند و فرود
 آید . » اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده بگوید که گوینده از آن
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقادسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرالت و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیایان
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت. کشتیایان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند. شاه از
 خواجه چگونگی پرسید. گفت خواستم تاپی از ما مردمان جهان بپهنای کشور را باز
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیایان را بنواخت و خواجه را بستود.

بشزله ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . باینی فصل راجع
بیاید و چنانکه سعدی فرماید :

کلبان پیرایه بر خود کرده اند بلبلان را در سماع آورد و اند
خمیه بیرون بر که فراشان باد فرشتش و بیاد چمن گسترده اند

ناصر خسرو گوید :
چرخ را انجم بیان ستمای کند که لطافت خاک بجان با همی بجان کنند
سروشش گوید :

از کوه بر شد ز خریشان سحابها غلطان شدند از بر البرز آبها

تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از نیز نخست معنی آیند و
روشن ساخته ، سپس شرح هر یک می رود از نیم
۱- تصرف در اصطلاح صرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است
صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق به آن فعل حاصل آید مانند :
آمدن : آمد ، میآید ، بیای و مانند این .

تصرف بر دو گونه است : تصرف کوچک و تصرف بزرگ تصرف
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است مشتقات شش گانه صیغه

مضارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصرف بزرگ و
 کردن ماهنای سرگانه ، صنی حال و آینده است ، شخاص فعل از شکم
 و مخاطب غایب و افراد جمع هر یک ازین صیغه ها . و ایست فعل
 کوشیدن را بهر دو تصرف بیان خواهیم کرد .

مصدر کوشیدن اسم مصدر کوشش

کوشیدم	کوشیدیم	مضارع	کوشتم	کوشیدیم
کوشیدی	کوشیدید		کوشی	کوشیدید
کوشید	کوشیدند		کوشد	کوشند
اسم فاعل	کوشیده ام	اسم مفعول	کوشیده ام	کوشیده ایم
	کوشیده ای		کوشیده ای	کوشیده ایم
	کوشیده است		کوشیده است	کوشیده اند

امر فاعل	بکوش	بکوشند	دعا	کوشا	بکوشا
	بکوش	بکوشید		کوش	بکوشید
نهی	مکوش	مکوشید	نهی مژگه	مکوش	مکوشید
	مکوش	مکوشید		مکوش	مکوشید

۲- اشتقاق

فضل فارسی را اصل و ریشه است که بنیاد فضل بر آنست و آن بر دو قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .
 ریشه حقیقی آنست که هیچگاه به تنهایی و بالاستقلال استعمال نمیشود و اگر بصیغه فعلی در آید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه فضل بقرار ذیل است :

ریشه فضل گرفتن (گیر) است که :
 با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر و در چون : گیر بگیر .
 با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر و در چون : گرفت بگیر .
 با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر و در مانند : دارو گیر .
 با اسم ترکیب شده معنی وصفی و در چون : دوستگیر ، گلگیر ، زمینگیر .
 با با غیر محفوظ ترکیب شده معنی اسم الکت و در چون : گیره .
 با الف ترکیب شده معنی صفت و در مانند : گیرا .
 در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و بگیر .
 ریشه غیر حقیقی آنست که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آنرا به تنهایی استعمال کرد .
 بعضی اسامی و لغوت که از آنها فضل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آنشکه ریشه غیر حقیقی و فنی که بصیغه امر حاضر
استعمال شود غالباً باید با در زینت یا تأکید بر سر آن فعل شود و بدین
آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکب ، جگت ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن
شتافتن ، شکبیدن ، جگیدن ، خوابیدن ، غلتیدن از آنها مشتق شده
و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکب الی آخر
و گاه از لغات تازی یا زبان گرنیز در وقت ضرورت فعلهای
مشتق میگردد . چون نمیدن ، بعیدن ، طلبیدن ، رفصیدن ، تللاوفدن
که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی
فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در حرف زبان رواج یافته باشند
نمی توان ادبایت بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز مشتق چنین افعالی
کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشهای که معمول نباشد فعلی

تمرین ۹۳

از روی قاعده که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید : کنند ، می گذارد ، بنمای

پیچیده ، آورنده ، درید ، میگسلد ، میر باید .

سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
طریقت شناس و نصیحت شنو
جوانی جهان دیده و کلاساز
« بوستان سعدی »

اگر پای در دامن آری چو کوه
کسانی که بد را پسندیده اند
اگر پارسا باشی و پاکرو
نمد پویش آمد بجنگش فراز

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشه آنرا بدست آورند ، باید تا کینه را
از اول فعل امر بر میدارند ریشه آن فعل بدست میآید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشتابه و غیر مشتاق میگردند بطریق ذیل^(۱) :

- | | |
|--------------|----------------------------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۹ - اسم مفعول |
| ۲ - مصدر | ۱۰ - مصدر مخفف |
| ۳ - امر حاضر | ۱۱ - حال مصدر |
| ۴ - ماضی | ۱۲ - صیغه مبالغه |
| ۵ - مضارع | ۱۳ - صفت مشبیه |
| ۶ - دعا | ۱۴ - چه قسم اسم و حال مصدر و صفت |

۷ - ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت برگزیده از ریشه
مشتق میشود که در جای خود با آنها اشاره خواهیم شد .

۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افاده معنی حدوث
و تجدد مانند : دانش و پیش و کوشش و علامت اسم مصدر است که نشانی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده
است ، مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

قبل کسور با غرر ثبید فعل بنفرایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱)
تبصره - : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است بجز
مصدر که از همه افعال شنیده شده فعل بدون مصدر وجود ندارد و بویژه
از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بحدت آمده است مانند خراش و کش
که هر دو شاذ و قلیل استعمال است و درین فعلها همان بیشه بجای
اسم مصدر استعمال میشود مانند : خجک و شتاب ترس و خواب و فهم
و قصر و مانند آنها .

فائده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تا مدتها که آورد مانند و این فاعل
در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت)
و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده است

تمرین ۹۴

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است.

بسر خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشد جگر به جفا	همچو کاین کریم ز در بخشش
کم مباح از درخت سایه فکن	
هر که سنگت زند ثمر بخشش	

«حافظ»

(۱) در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون :
گوشن و کوششن و توخششن بمعنی نوزش و منشن و غیره و نون (پاداش) از این
قیل است.

مغیر پیسبر کی تونی گنیش وینیش و بگوشیت

«تاریخ نیستان»

۲ - مصدر - : مصدر از برای شد فعلی است که بفاعل سرب باشد : دینش و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا و ال نون باشد بشرطی که هرگاه نون یا از آن داند فعل ماضی باقی میماند مانند : خوبستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند ، «خشم گرفتن پیش از حد و حشمت آورد و لطف فرمودن بوقت هیبت برده» گلستان

۳ - امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف میشود سعی کن تا سودیابی ، نیکو باش ، بهبودیابی . و گاهی به زاید بر صیغه

تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید ،

ز کژی دل خویش پیراستن	همه راستی باید آداستن
چو در آب دیدن بود چهر خویش	فرودن به فرزند بر مهر خویش
به ازدل به اندوه و غم یافتن	ز ناکردنی روی بر تافتن
خرد را کمان و زبان تیر کن	زبان در سخن گفتن آذیر کن

«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کر کردن و امثال این کلمات را از

موضوع خارج می سازد.

امرو آید :

خرد پوش و خشمای رخت رستا گد می چو داری زهر کسای سدی
 بیاموز و بشنوز هر دانشی که یابی ز هر دانشی و آشی فردی
 امر حاضر و صیغه پیش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغه منفی امر را
 (نهی) گویند : مکن ، مکنید .

۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در فعال قیاسی
 تا بمطربقی و در افعال قیاسی غیر تمام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف
 آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و ما در ذیل
 هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال
 قیاسی و سماعی بخشی بختصار خواهیم نمود .

تمرین ۹۶

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید.

که تاج است بر تخت دانش سخن
 نکرتا نکردی به گرد دروغ
 بمان تا بگوید توتندی مکن
 اگر چند از او سختی آید به روی

«شاهنامه»

شنیده سخنها فراموش مکن
 به دانش بود جان و دل را فروغ
 سخنگوی چون برگشاید سخن
 زدانش در بی نیازی بجوی

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام .
 فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغه های آن بدون حذف تبدیل طبق
 قاعده یعین که در زبان پارسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد
 و همیشه بتوان آنقاعده فعل تازه بنا نمود چون : کشیدن از جنگ و
 کوشیدن از کوش و دریدن از در و کشیدن از کس و غیره .

فعل قیاسی غیر تام

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف تبدیل از ریشه
 واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر یعنی آن تغییراتی مختصر را داشته
 و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آورده باشد مانند
 کشتن از کس . و گزاردن از گزار . و داشتن از دان و درودن از
 درود و غیره .

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام .
 فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد
 لیکن در حروف اصلی این حذف تبدیل راه یافته باشد و قسمت ثانی مصدر

یا امر و مضارعش متفاوت باشد و بتوان از روی قیاس مرید فعلی جدید بنا
 نمود مانند : نشستن از سوز ، حبستن از جوی ، فرسودن از فرسای ، گفتن
 از گوی و خراستن از خواه و دواستن از دوا و نشاندن از نشاء و غیره
 فعل سماعی غیر تام ، آنست که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد
 خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آنکه موجود نباشد
 آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند : دادن و داد که از ریشه (داد) گرفته
 شده و صیغه امر و مضارعش (ده) و (دو) است که از ریشه (ده)
 گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است ، یا نشستن و گفتن
 که از ریشه «گفت» آمده و سنبیدن و سنب از ریشه «سنب» یا
 نوشتن و نوشتن که از «پنی» گرفته شده و نویس و نویسه از «نویس»
 و انگریزی از دو ریشه موجود نباشد مانند کردن و کرد که از ریشه «کر»^(۱)

تقرین ۹۷

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید.
 حکایت ، هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده
 مگر وقتی که یابیم برهنه بود و استطاعت خرید یا پوش نداشتیم به جامع کوفه در آمدم دلشنگ ، بگر
 را دیدم که پای نداشت ، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم
 مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوانست
 وانگرا دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریانست
 «گلستان سعدی»

(۱) در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل
 کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه های آن از «کر» صرف میشود ، کرد ، کرد ، کرم ،
 کری ، کردند ، کردند ، کرده

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده در زبان دهی نیست ولی مضارعش
 «کند» و امرش «کن» از ریشه کن آمده و دیدن و دید که ریشه
 آن معلوم نیست ولی بنید و بین که مضارع و امر است از «بین - بین»
 آمده است آمدن آمده که ریشه آن زبان دهی معلوم نیست اما مضارع امرش
 آید و آیی از ریشه «آیی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعضی صیغه های آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است
 و خبر خذ صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند: آغشتن و آغشت که مضارع
 و امر و فاعل ندارد. یا خشن و خست و آلفتن، و آخشن و نفریدن و نمان
 افعال سامعی غیر تمام محسوب است و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - درین کتاب تنها از افعال قیاسی تمام سخن خواهیم زد
 و قاعده آن است میدیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی سامعی را
 معلوم میکنیم و در کتاب دوم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تمام و افعال
 سامعی بحث خواهیم نمود.

نامی در افعال قیاسی تمام

علامت هنی در افعال قیاسی تمام آنست که با خبر ریشه فعل که بصورت ظاهر
 همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف (دین) بیفزایند و از آن مصله

بسانند و اگر نون را از آن بردارند ضل، ضی حاصل شود چون : از کوش
 کوشیدن و کوششند و از خواب خوابیدن و خوابید . و از ترس ترسیدن
 و ترسید . و گاه باشد که یا از آن محذوف شده (دون) باقی ماند
 مانند : از خوان ، خواندن و خواند و از ران راندن و راندن
 از آن به طریق سوم شخص مفرد ، ضی را بدست آوریم و بسند ضایر
 آنرا صرف کنیم :

کوشیدم	کوشیدید	کوشید
کوشیدیم	کوشیدید	کوشیدند

تمرین ۹۸

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید

از جان طمع بریدن مشکل بود ولیکن
 خواه شدن به یستان چون غنچه بادل تنک
 فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل
 از دوستان جانی مشکل بود بریدن
 آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف و درك چگونه اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد
 ماضی را بر دیگر صیغه ها مقدم بداریم چنانکه در متن عمل شده است.

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

- ۱- بُد ، کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلبید
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد ،
- ۳- ت : رفت ، شتافت ، شتافت ، تاخت گنجت
- ۴- کو : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد ،
- ۵- وُ : گشود ، ربود ، فرمود ، استود ، شنود.
- ۶- ست : گسست ، بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : گذاشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، نوشت

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه قیاسی استعمال نمود چون افعالی که بدو یسه وجه در زبان موجود است مانند : خفت ، خوابید ، خبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه پیشه مانند : شنود و شنید ، گشود و گشاید فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی نام بوده بعد غیر نام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید . آخت ، یازید . فواخت ، فوازید . رخت ، ریزید . و ما این افعال را در جای دیگر مفصّل از روی مصادرشان خواهیم دید

۵- مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی ماقبل متوج
باخران افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاریست
و تغییر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و زند، آید و آید، فرزد
و فرزد، ریزد و ریزد، اندازد و اندازد.

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آید و بسبب
آنرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مفرد ضعی از آن
فعل افزایند.

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر
میکند از حیث زمان چون: است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و
گاه بعد از فعل گفته است، شنیدم، خواهم رفت، خواهم آمد.

۶ - دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که ل
 آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میبی بر آن افزایند
 باد و مباد (در اصل بباد و مباد بوده است) و کناد و مکناد و بیناد
 و مبیناد و رساد و مرساد و در زیاد و مریزاد^(۱) و گاه باد تا کید
 مانند امر بر سر دعا در میآید .

در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود درشت صیغه مانند مباد
 مبادم ، مبادت ، مبادی ، مبادش ، مبادن ، مبادتان ،
 مبادشان و باد و مبادم و مبادت الی آخر و امر و خبر صیغه مفرد و عا
 (باد - مباد کناد و مکناد و غیره) متداول نیست .

تازه جوان بادی دندرت مبادت کیانی کرگاست
 «فرهنگی»

تمرین ۹۹

در این اشعار معین کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است

جهانت بگام و فلک یار باد جهان آفرینت نکهدار باد

غم از گردش روزگار ت مباد وز اندیشه بر دل غبارت مباد

دل و کشورت جمع و معمور باد ز ملک پراکنده گی دور باد

جهان آفرین بر تو رحمت کناد اگر هر چه گویم فسانه است و باد

(۱) اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نفی بجای میمون نفی در آورند غلط

است چون: نیاد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزادوستی که انگور چید بمانا و پانی که در هم فشرد و چید
 و گاه الف بگری نیز پس از صیغه دعا بفرایند: مبادا ، مبادا
 دوست از من تراهی طلبد و بر دوست هر چه مبادا مباد
 گاهی نیز الف و ح را بعد از فعل مضارع آورند (۱)؛
 نشیند از نیکوان جز تو کسی جای تو

کم بیند از جز تو کسی آن روی شهر آرای تو

۷-۸- اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع
 از فعل امر یا ریشه فعل مشتق ساخته میشود - چنین که با خبر ریشه فعل
 (ن و ه) در آورند: زن - زننده ، رو - رونده - شو ،
 شوند - و کن کنند - و فریب فریبند .

بعضی صنها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن ، توبه کردن ، خشن

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند با آخر ابیات
 در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند بیت سرودش ،
 خزان بیامد تا کیمیاگری کندا کنار باغ پراز ذر جعفری کندا
 یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر توای سرو کاشمر کشدا که پرده جمعد تو از قیر بر قمر کشدا
 و نباید میان این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الفا همه زاید است.

دورین قیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان
یا صفت مشبهه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .
اسم فاعل در حالت نفی (نا) ماقبلش در آید چون : ناکند
و ناکند زنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت
تفاوت لفظی بیان آن تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه فعل امر می سازند به طریق که الف و نونی با خبر فعل امر
اصناف میکنند مانند : خند - خندان - گری - گریان ، موی - موها
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت
فاعلی و دورین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل باشد

تمرین ۱۰۰

ازین صیغه ها يك اسم فاعل و يك صفت فاعلی بسازید .
موئیدن ، روئیدن ، شتافتن ، می خندد ، میتواند ، بگویی ، وقت ، کوشید ، بجوی ، گیر
دار ، بپرس .

زننده که عمل زدن را میسرساند اما از زمان در عبارت: (بر سر زنان آمد)
حالت فاعل را نشان می‌دهد همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان
و گریزنده و گریان و نالنده و نالان.

۹- اسم مفعول

اسم مفعول در صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل
نام اصطلاحی این صیغه است.

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ضعی ساخته میشود به طریق که حرف (نا) غیر
مقطوعه، با حرف ضعی میفرایند مانند: کشت، بکشت، بخت، خسته،

رفت، رفته، زو، زده، گسخت، گسیخته،
در حالت نفی بیشتر (نا)، در اول اسم مفعول در آید مانند: نرفته،

وناگفته و نا شنفته و گاه باشد که فون نفی در اول آن در آید مانند:
نشسته، نشنفته، نشنوده، نگشوده، نبسته، ندانسته.

بجای آن در اول ناگفته می‌آید تا تأثیری

زبان را نیست یا برای سخن‌های عامه تعبیری

و در جاهایی که اسم مفعول برای ادا می‌صیغه‌ای ماضی بعید یا ماضی نقلی باشد

معین و باست یا به ضمیر شبیه معین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نخی و را اولش در آرند

گفته بودم گفته بودی گفته بود
گفته ام گفته ای گفته است
گفته ایم گفته اید گفته اند

۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مرخم نیز گفته اند و از آن داین صیغه را با این نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن، گفت، آمدن، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر زکاه معنی حاصل مصدر است معنی

مصدر چنانکه فرخی گوید:
او سخن گفت ندانده که کند و اندر
گفته آن چشم دردم دار و آن زلف دوتا
معنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید:

تمرین ۱۰۱

ازین صیغه ها اسم مفعول (صفت مفعولی) بسازید:
بیا فرید، میگشرد، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، دروید، خفت
خاست، خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکشد، مویان، و نالان، شتابان، غلطان، افتاد
ایستادن، می نشیند، میرود، می یابد، شکست، بجنگد.

گفت عالم بگوش جان بشنو در نماز گفتیش کردار
 که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده در شعر دوم گفت بجای
 (گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و
 داشت (بازداشت) و خواست در (درخواست) بمعنی حال مصدر
 گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون : آمد و رفت ، آمد
 شد ، گفت و شنید ، زد و خورد ، و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود
 مانند : دوخت و دوز ، رخت و پاش ، گسگری .

فایده : - بعد از فعل (خواهم) ، خواهی (الخ) مصدر بعینه مصدر
 مخفف آید چون : خواهم بود ، خواهی بود ، خواهی رفت ، خواهد کرد
 بتصره : از همنی با مصدر قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر
 و اسم مصدر نیامده است مگر بنا بر چنانکه گذشت .

تمرین ۱۰۲

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست

اشاره کنید

به آشنایی این سفله اعتباری نیست	مرا امیدز گردون گشادکاری نیست
خلقی رود به بادیه در جستجوی ما	تا کردی ای پری نکه لطف سوی ما
عشق در گفت و در شنود آمد «نظیری»	زد سخن بر لب نظیری جوش
قصاب تریبت نکند گوسفند را «خسرو»	ز آمد شد خیال تو ترسم که بیفرض
پیرایه خوابم همه شبذیر و زبر بود «نظیری»	از کثرت آمد شدن دست حنائی
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویش «حافظ»	خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی»	منم شهر علم و علیم در است
به سرشاه سر خویش را نباید باخت	نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
«گلستان»	

۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف با ضی ساخته میشود به طریقی که با خزان
 صیغه (آر) بنفزانید مانند : گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید
 و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار^(۱) - پدید و پدیدار - حسبت و حسبتار^(۲)
 حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر متوجه بفاعل است از طرف
 دیگر برخلاف مصدر از جهت و حد و برکنار است و ازینرو باسم مصدر
 شباهت دارد و چون بین او با آنزود اختلافی موجود است صیغه آن
 بسیار متداول نیست و هزار چند فعل از باقی افعال نایب است .
 کجا همی رود آنشاه شکر گفتا چرا همی نکند بر دوشم من رفتار
 بزرگی سر سر گفتار نیست و و صد گفته چون نیم کردار نیست
 فایده : حاصل مصدر مانند مصدری لیاقت می پذیرد

تمرین ۱۰۳

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است.

و آب شکر چو تو در خنده گفتار آئی	قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
بار دیگر نکند چون تو ز رفتار آئی	آنهمه جلوه طاف و خرامیدن کیک
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی	چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم
چون تولعبت ز پس پرده پدیدار آئی	کس نباشد که به دیدار تو واله نشود

«سعدی»

(۱) خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاخط در اخلاق الملوك از قول
 انوشیروان این صیغه را آورده .

(۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده است .

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم
نه زین بن مصور دیداری
و نیز بای نسبت قبول میکند مانند :
گوئی که از نژاد بزرگام گفتاری آمدی تونه کرداری

۱۲ - صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند :
گرفتار و بر خور دار و فریفتار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاهی
برای بیان صفت فاعلی آید مانند : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی
نیز افاده صفت مفعولی کند مانند : مردار و گرفتار (۱)

و این صیغه زیاده تر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است
و بقایس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان را چقند خریدار بازار بی رونق اند
چند برای دولت آخر نصیحت گفتند دیده بودم بسا و اگر گرفتاری
« سدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحتست صیغه مبالغه و اگر گوئی فلان کسی گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعول است .

۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که با کفر ریشه فعل یا امر حاضر در آید و الف
 صفت دائمی کند مانند : دانا و خوانا و توانا و بنیا و زیبا و بویا و
 یکتبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا و جویا و غیره
 این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میاید ولی از
 ریشه های حقیقی غالباً آمده است و چون این جزء صیغه های سامعی است
 نه قیاسی از ریشه فعل امر چه قسم اسم و حال مصدر و صفت ساخته میشود .
 ۱ - با صفت های غیر مفعول از بعضی ضمایم حاصل مصدر بوجود میاید
 از گوی گوی و از خنده خنده و از بوی بوی و از ناله ناله و از پذیر پذیر
 و از انگار انگاره^(۲) و از انداز اندازه و از نبوش نبوش و از پرس پرس^(۳)

تقرین ۱۰۴

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت متبیه و صیغه مبالغه بسازید .
 کوش... خواه... گیر... خود... فریب... خر... بین... رو... جوی... بوی...
 دان... خوان... گوی... نمای...

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید .

پسندید، آموزید، میکشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن .

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمائید .

به بهنندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

«فردوسی»

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته

است .

(۲) انگاره هم بمعنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی .

(۳) پرسه بمعنی عبادت بیمار است

و غیره چنانکه مسعودی گفته است:

ای از برین دور همانا خبرت گزیده چوئی شدم از ناله چو نالی

۲ - با صافه ^۱ و غیر محفوظ اسم است از بعضی افعال ساخته میشود مانند:

از تاب تابه و از سمب سمبه ^(۱) و از زند زنده و از دم دمه و از کوب کوبه

و از استر استره و از نشان نشانه و غیره .

۳ - با صافه ^۲ و از بعضی صفات ساخته میشود مانند: از بند بند

و از ریز ریزه و از ریخ ریجه و از خور خوره (نام بیماری معدف) و غیره

۴ - با صافه الف و کاف صفاتی دیگر ساخته شود چون از کا کا و کاک

و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵ - با صافه الف و لام اسم است ساخته میشود مانند: از کوب کوبال

و از چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال و از دنگ (ریشه غیر حقیقی) دنگال و

از دور دوال ^(۲) که نام نازیانه و چرم نازیانه است .

۶ - با صافه نون اسم مکان چون از خور خورون و محل غذا خوردن

که متروک شده است) از نشیم (عجایب است از نشین که معنی همی گرفته است) نشین

از برزور و از برزن نام محل و ازیش باری و از برز باد برزن و از ویز

(۱) سمبه و سمب را با نون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است و مسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ

(لحجه قدیم بر)، پروزن و چند لغت دیگر .

۷ - با صافند، اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گز گزند و از خور خوردند و از رو روند (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند؛ گرز خوردند بپلوت) و این سه معنی گزش و خورش و روش است .

فعلهای چند مصدری

تخصیص که افعال بقیاسی است یا سماعی و هر یک ازین باین نام است یا غیر نام داشته اند که بعضی افعال در صورت مصدری و بعضی داشته است (۱) اکنون چند مثال از مصداق بقیاسی و سماعی که از یک فعل چند ذکر میشود:

مصدر بقیاسی

آوردن
گذاردن
تازیدن
فروزدن
شناسیدن
سوزیدن
ژمریدن
آگنیدن
ساختن
ستائیدن

مصدر سماعی

آوردن
گذاختن
تااختن
فرواختن
شناختن
سواختن
ژمردن
آگنیدن
سودن
ستودن

(۱) در زبان اوستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

اندودن

ورودن

تختن

انگاشتن

رشتن

ریتن

هشتن

گشتن

روفتن

رگشتن

نیشتن

آهنتن

رگستن

شتافتن

تاافتن

کوفتن

سفتن

کافتن

سندن

زادون

انداییدن

ورودیدن

نوابیدن

انگاریدن

رسیدن

ر...ن

هیدن

گردیدن

رویدن

روئیدن

نورودیدن

آهنجیدن

رهیدن

شتایدن

تاایدن

کوبیدن

سنبیدن

کاویدن

شتاییدن

زاییدن

استادن	استادن
افتادن	افتادن
گستریدن	گستریدن
جسیدن	جسیدن
گسیدن	گسیدن
شکفتیدن	شکفتیدن
خواستیدن ^(۱)	خواستیدن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آختن - آختن - آزدن
فراشتن - فراختن - فرازدن
شنودن - شنیدن - شنفتن
خشتن - خسیدن - خشتن
گذشتن - گذاردن - گذاردن
انگاشتن - انگاردن - انگاردن
گزارشتن - گزاردن - گزاردن ^(۲)
آزردن - آزاردن - ...
سپردن - سپاردن - سپاردن
گشادن - گشودن - گشادن ^(۳)

(۱) بپوشود مرگپور شهریار بنواهد آن جام گوهر نیکار
(۲) سپهدار چون در بیا بان رسید گزاریدن و سازشکر بدید ^{شاهنامه}

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال بهر دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند: کرت افتات، دیت، آمت، بجای کرد - افتاد، دید و آمد.

تبصوه : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول اندک بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سمعی آنها فصیحتر است ، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر بکار برده اند .

صیغه سازی

خبر از افعال قیاسی تمام که تمام صیغه ها را میتوان از روی یک شیوه واحد سایر افعال را نمیتوان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تمام و فعال سمعی حروف اصلی فعل در مصدر ضعیف یافته و با بحرف دیگر متبدل میشود و علامت هنی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر عدد از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که داریم استثنائاتی پیدا میشود بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال قیاسی آنست که فعل را از روی وصل و ریشه بسازیم ، یعنی مصدر صیغه های ماضی و اتم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اتم فعل و ماضی صیغه ها را از فعل امر ، زیرا این صیغه مختصرترین این دست میباشد .
 بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا بداند حقیقتی آن فعل در یابد بستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.

صیغه ثانی که از ضمایم است

۱- مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن

۲- اسم مفعول مانند : افتاده ، نشسته ، دیده .

۳- حال مصدر مانند : دیدار - و صیغه یافه مانند : گرفتار و غیره

۴- مصدر مخفف مانند : رفت آمد ، زود بست ، کرد و خورد و غیره

۵- سایر صیغه های ماضی مانند : رفتم ، رفتی (....) رفتم ، رفتید

صیغه ثانی که از امر است

۱- اسم مصدر مانند : کن و کنش ، رو بروش بین بپوش و گوش و گوشه

تمرین ۱۰۵

معین کنید کدام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است ، خوابید ، طلبید ،

توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه از این فعلها

مصدر و اسم مفعول می توان ساخت و درین بطور بنویسید .

تمرین ۱۰۶

آیا قاعده است که از (کنند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟

آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟

آیا اسم فاعل را میتوان از (گشتن) بدست آورد؟

آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟

آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته

معین کنید.

- ۲ - مضارع مانند: کند، رود، بیند، گوشد و غیره.
- ۳ - اسم فاعل مانند: کننده، رونده، بیننده، گوشنده و غیره.
- ۴ - صفت فاعلی مانند: کنان، روان، گوشان... و غیره.
- ۵ - صفت مشبیه مانند: گوشا، روا، بینا، جویا... و غیره.
- ۶ - وها مانند: کناد، بیناد، مبیناد، رواند و غیره.

ماضی	با فرودن	میشود	مانند:
دید	نزدن با خروش	مصدر	دیدن
"	آر	حال مصدر	دیدار
"	هر	اسم مفعول	دیدیه
"	بهان صورت	مصدر تحققت	دید
"	م...	اول شخص	دیدم
"	می...	دوم شخص	دیدی
"	یم...	اول شخص جمع	دیدیم
"	ید...	دوم شخص جمع	دیدید
"	ند...	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین ۱۰۲

از رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه‌هایی که از ماضی میتوان ساخت

بسازید و بر تخته بنویسید.

ام	با افزودن	میشود :	مانند:
بین	بین با کفرش	اسم مصدر	بینش
"	وال	مضارع	بیند
"	نده ...	اسم فاعل	بیننده
"	آن ...	صفت فاعل	بینان ^(۱)
"	ا ...	صفت مشبهه	بینا
"	پر ...	جمع	بینند

تمرین ۱۰۸

از پرو، بز، مکوی، بکیر، آمرزش، کوشش، بینش فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید:

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افزودن اهل بینش
 ریشه‌های فعلی که درین شرحست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید،
 (۱) شنیده نشده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقا

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغه ملحقه
دیدن	دید	دیده	دیدار	دیدار ^(۱)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	-
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خزیدن	خزید	خزیده	ندارد	خزیدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^(۲)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^(۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	"	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	"	خواستار
خوردن	خورد	خورده	"	برخوردار
بودن	بود	بوده	"	بودار

(۱) دیدار از فعل دیدن است بعلاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

(۲) خفتار در درسی کمتر دیده شده و حافظ آنرا استعمال کرده است.

« کتاب التاج - چاپ قاهره »

(۳) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	صفت
ببینش	ببین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانفش	بدان	داند	داننده	• •	دانا
روش	برو	رود	رونده	روان	روا
... (۱)	بخرد	خرد	خرنده	خمارد	خمارد
کنش	بکن	کند	کننده	کنان	•
...	بخواند	خواند	خواننده	ندارد	•
نالش	بنال	نالد	نالنده	نالان	•
جوشش	بجوش	جود	جوشنده	جوان	•
کوشش	بکوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	بتوان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نایش	بنمای	ناید	نماینده	نمایان	نماد
سوزش	بسوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	بپذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواستش	بخواه	خواهد	خواهنده	خواستار	ندارد

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیا نه است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاده مخرف نشده باشیم بایستی
 کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر فعلی را فراموش داشته باشیم و از روی
 آن دو اصل هم ریشه فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا دریابیم و هم صغیه
 امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ما را از آنرو بسازیم

نخستین بخش شریفه
 ۱۳۵۰

تقرین ۱۰۹

ازین اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه های آنرا

نشان دهید.

چو یکران تومن زدش بر زمین
 که گر سرکشد باز شاید گرفت
 که سودی ندارد چو سیلاب خاست
 بکشد ورنه دل برکن از گوسفند
 عدو درجه و دیو در شیشه به
 چو سر زیر سنگ نو دارد بکوب
 مزاجش توانگر بود همچنان
 که ضایع نگرداندت روزگار

«بوستان سعدی»

چه خوش گفت بهرام صحرائش
 دگرایی از گله نباید گرفت
 ببند ای پسر دجله در آب کاست
 چو گرگ خبیث آفت در کند
 بداندیش را جاء و فرصت مده
 مگو شاید این مار کشتن به جوب
 اگر خود نیابد جوانمرد نشان
 تو گر قیمتی گوهری هم مدار

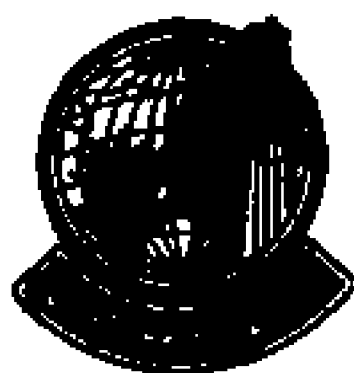
دستور زبان فارسی

جلد دوم

تألیف :

عبدعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروز نفیر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



نوع چهارم - مبهات

مبهات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند
مانند : هر کس ، اند ، دیگری ، هیچ ، چند ، این آن
فلان ، جان و خراکن .

هر که نمیکند عملی که از کرد
کس ، کس نباید بخانه درویش
گاهی یاد نکرده بآن افزایند :
کسی که خزیده از یکی شود
کسان جمع کس است :

چو دستت بپذیر تو نبودی آن
هیچ : گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
بعد از هیچ غالباً فعل منفی آورند :
سخن هیچ بهتر از توحید است
گاهی هم فعل مثبت آورند :
بگفتن و گفتن این دو یکی است
« فردوسی »
اگر این خربخته هیچ دارم
بگفتا هیچ دل پر هیچ دارم
هیچکس از مبهات مرکب است .

نیکی او روی بود باز کرد « نفعی »
که خراج زمین باغ بدو « سعدی »
نگوی بدی تا بدی نشنود « فردوسی »

چو خیز تو باشد چه خیر کسان « اسکی »
صد کینه بدل گیری صد آشک فزونی
« منوچری »
اگر این خربخته هیچ دارم
« قطار »

برگویی بدمن با بکس در حال تاز بدگوید گشت باشد بکس
 آن این - این آن - هرگاه مرجع معنی نداشته باشند از بهمت
 محسوب شوند :

بدنامی حیات دوروزی نبودش انهم کلیم با تو گویم چنان گشت
 یک روز صرف ستن دل شدن این روز دیگر کندن دل این آن گشت
 فلان بمان - کنایه از اشخاص غیر معین است : « کلیم »
 سگ را بدور که مار خسروست کار ساز و کارمند و کاروان
 کس نداند گفت اندر هیچ حجت پشت او دیده است بمان فلان
 دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معین است ، در راز خود دیگری را
 انباز کن ، آنچه خویش را پسندی دیگرانرا پسند .

تقرین ۱

مبهات را معلوم کنید
 به درد کمان دل مداریدشاد
 بز نهاریان رنج منمای هیچ
 مگیر هیچ مزدور را مزد باز
 بسا کس که نکد انگ ندهد به تیغ

کان فلان طوطی که مشتاق شماست

لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من

گفت فلان نه شبای گوز پشت

دید آمد رسوم بیوفایی

هر آنکو گشت از ره مردمی

که گردون همیشه نگر دد به داد
 بهر کار در داد و خوبی هیچ
 پرستند گانرا هیچ از نیاز
 چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ
 « داسدی »

از قضای آسمان در حبس ماست
 « مولوی »

چندین هزار شمر بدیع بلند معاند
 « مسعود سعد »

بر سر کوی تو فلان را که گشت
 « نظامی »

نماند از کس نشان آشنایی
 « حافظ »

ز دیوان شمر شمرش آدمی
 « فردوسی »

دگری و دگران محفت و گری و دیگرانست . هنوز گرانست که ملکش
باو گرانست .

یکه بگوید که گرا ز بهات مرکب است ، بگوید گرا ز نار مسایند .

چند - کنایه از عددی غیر معین است ؛
بگوید اندر شش چشمه بنیز چند یکم اندرون آب هر یک چند
گاهی با خزان حرف دی ، افزایند ؛ « آسوی »

خروشی بر آوردن چو زرکان بختند چندی لیر

گاهی بکت ، در اول آن در آید ؛
بکت چند روز کار جان و مند بود به شد که یافت بوی سمن را طیب
چند چون پرسش را رساند از او پرسش است « ردولی »

چند ازین فرقت بر جان ز غم فرقت
چند ازین دوری بر دل بی دوری محم
چندان و چندین ؛ چند آنکه گفتم غم طلبان در آن بگردید بکین زبان « فرقی »

چندین غم مال میرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بن سوزند ؛ « ختام »

با و دارم بسال بخت و اند ؛ تحقیقت بگویم که بخت

همه - نیز از جمله بهات است و برگزیده نامعین است که کند ؛

دگری و دگران محفت و گری و دیگرانست . هنوز گرانست که ملکش
باو گرانست .

یکه بگوید که گرا ز بهات مرکب است ، بگوید گرا ز نار مسایند .

چند - کنایه از عددی غیر معین است ؛
بگوید اندر شش چشمه بنیز چند بگویم اندرون آب هر یک چند
گاهی با خزان حرف دی ، افزایند ؛ « آسوی »

خروشی بر آوردن چو زرکان بختند چندی لیر

گاهی بکت ، در اول آن در آید ؛
بکت چند روز کار جان و مند بود به شد که یافت بوی سمن را طیب
چند چون پرسش را رساند از او پرسش است « ردولی »

چند ازین فرقت بر جان ز غم فرقت
چند ازین دوری بر دل بی دوری محم
چندان و چندین ؛ چند آنکه گفتم غم طلبان در آن بگردید بکین زبان « فرخی »

چندین غم مال میرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بن سوزند ؛ « ختام »

با و دارم بسال بخت و اند ؛ تحقیقت بگویمت که بخت

همه - نیز از جمله بهات است و برگزیده نامعین است کنت کند ؛

همه سرکشان امر او را متابع همه خسروان را می اورا مستخبر
«ادرفنی»

گاهی همه معنی سر است ؛
همه کوه لاله است و آن را زیبا همه دشت سبزه است و آن سبزه در خور
«درفنی»

همگان و همگی نیز از مبهاتند .

همه کس از مبهات مرکب است ؛
همه کس از قبل نیستی فغان و اگر ضمیمی و سیار پیوستگی حال
«حضاری»
تمرین ۲

روی مبهات خطی بکشید .

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیا میزی گفت چه کنم قومی را که عیب من
از من پنهان دارند و باد دیگران میگویند

(عطار)

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
«سعدی»

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماید
«سعدی»

خبری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

بیشتر گمراه و کمتر برهنگند
نه چنان چون تو بمیری برهنگند
«جامی»

با همه اهل جهان گر چه از آن
تو چنان زی که بمیری برهی

که فرشته است همانا که نباشد پنهان
«فرخی»

با چنین خلق و چنین رسم گراورا گویند

تمرین ۳

بجای نقطه ها یکی از مبهات را که مناسب است بگذارید .

پدری پسر را گفت با ... آشنا سخن مگوی. با ... کس سخن بتندی نشاید
گفت از ... که فرو خوری اسیر تو شود کس نمیداند که تکلیف او چیست باید
بیاموزد روزی ... بکوشش او بستگی دارد. انجام این کار .. رفیع ندارد . این
مطلب را از ... پیرم، شست و ... سال زندگانی کرده از بد گوئی ... باک مدار

همان دهمین : گوهر مخزن اسرارهاست که بود

حقه مهر بدان نام و نشانست که بود
« حافظ »

چنان و چنین : از مبهات مرکت باشند :

چنان بود پدری کس چنین بود : چنان بود صدنی کس چنین بود

« نوع بهجم - ادوات پرشش » « حفی »

کلماتی را که در سوال و استغنام بکار رود ادوات پرشش نامند مانند

که در اشخاص : که گفتت بر دوست رستم میند نبند مرادست خرج بلند

چه در اشیاء : چه کار است پیش ابرم دیم که گر میرسیم نخواهد نمیریم « فردوسی »

اگر در مکان : میگفت با از که افشوس افشوس کو بابت جرسها گمانا که کوس

کجا در مکان : خانه من چیست که خونی کجا است ایشه ازین پیش زبونی که رست « خیام »

تمرین ۴

در عبارات و اشعار ذیل روی مبهات خطی بکشید .

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع سخندانی صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده که اگر کسی مهارشان بکشاید هر يك به كلة دیگر گراید

همی گفتی بدعوی این که باشد
به پیش شعر عذیم انگین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی
بدیوانت نینم غیر ازین هیچ
اگر هر يك به جای خود رود باز
بجز کاغذ نمائند بر زمین هیچ
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست
بر آن زندگانی نباید گریست

« جامی »

بود زندگانی و روزیش تنگ

« فردوسی »

که نکذاردی حاجت کس به کس

دیگر هر که داردز هر کار تنگ

مرا کشتکی بودی آن دسترس

که ام که من تر وید، ندانم در آن گرو تا یک نیت که بار که اندو جان
 آتش قدری که گویند اهل منی است یارب تا شروعت از که این گوشت
 چون در چگونگی؛ چوشت حال بستان ای دونهایی که بیدار بر آید بر بختاری
 چند در مقدار زمان؛ چند بر می کنی بهر وقت در و من این نه حکمت
 کی در زمان؛ همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار چنان از سر جان که در غم
 مگر در انکار؛ مگر اومی نبود که ایسر و نازی که فرشته رها رو بکار اوست
 هیچ در انکار؛ ای که هرگز فراشت نکم بهیچت از سبزه یاد میاید
 «تقرین ۵»

در اشعار و عبارات ذیل ادوات پرسش را معلوم کنید
 زاری نریمان بر مرگ گرشاسب:

نریمان همی گفت زاری دلیر	کجاست آن دل و زور و باز وی چیز
کجاست آن سواری و صف ساختن	کجاست آن به هر کشوری تاختن
جهان گشتی ورنج برداشتی	چو گنجت بنیشت بگذاشتی
کهان سوی فرمانت دارند چشم	چه بودت که باما به جنگی و خشم

«اسدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید
 کدام است. کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقش نکبت خزانی نیست.
 کواهل دلی که محرم راز بود، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
 «تقرین ۶»

به جای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید:

... میداند عاقبت کارها ... است ... یا ... توان گفت که دردم ... است .
 بخاطر ندارم که ... به تو این سخن را گفتم . دوستان و یاران ... رفتند . آن قلم که
 خریدی ... بردی . حال مریض شما ... است . برادر من با تو ... گفت . این جماعت
 ند . اینک قلم و مداد ... ترجیح میدهی . از چوپان بهر س که گله ... است . جوانی
 با بهری گفت این کمان که بر پشت داری به ... میفروشی ؟ معنی این کلام را ...
 میداند . من ... چنین گفته بودم . برادرت ... میداند که ... می گوید . ندانم ...
 در کدام در کتاب . من ... میدانم مقصود تو چیست . از ... دوست رنجیده . قیمت
 این کتاب ... است

در جمع که گویند : کیان . و در جمع چه : چه ؟
 چون که در چه بفصل است ، متصل شوند گویند : کیست چیست
 در که در چه حالات اسم جار است :

مثال حالت فاعلی :
 که انگست که جمشید و کی که رفتند که واقف است که چون رفت بختم جم
 چه بودت که از جان بریدی امیه طبریزی از تاب نیست چوید «حافظ»
 مثال حالت مفعولی : «سعدی»

که را دانی از خسروان هم ز عهد فریدون وضی کن هم
 که بسیار زمین کاشتم ز آنچه بکشتم چه برداشتم نظامی «سعدی»

تمرین ۲

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید .

سوی خورشید بینی دیده در بند
 چرا عالم کنی بر خویش تیره
 بغیر از تهر کی چشمت چه دیده است
 تهاں چون ماهی بی آبی ازوی
 برو کوتاه کن دست و فراق
 گهی پیرامن خویش دهد بار
 تو یا نمیبینی و من پرطاووس
 فروغ این چراغ آسمانی
 برو می نروختی صد دیده چون من
 «روحانی»

به حرا گفت خفاشی که تا چند
 ازین بیکر که سازد چشم خیره
 ز فشرها شکان الماس دیده است
 چه دیدی کانچنین بیتابی از وی
 ترا جا درمناک او را بر افلاک
 جوهر روانه طلب یاری که آن یار
 بگفتش کو نهی افسوس افسوس
 توشهای سه دیدی چه دانی
 گرت روشن شدی یک چشم سوزن

مثال حالت اضافی :

پیش که برآورم ز دوست فریاد
هم پیش تو از دست تو بخوابم و او
« سعدی »

تقرین ۸

حالات (که) و (چه) را در عبارات و اشعار زیر معین کنید :

که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن میگفتند؟ چه بهتر از دوست خوب است؟ از چه نومییدی و چه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که بادوام تر است؟ که از تو بهتر مینویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است. برای چه از سخن میرنجیدید. با که گویم که سخن فهم تواند کردن. این خط را با چه نوشتی از چه اندیشه داری. توانگر حقیقی کیست. شجاع حقیقی را که گویند. از چه او را بهم میدهد. رفتار که ناپسند بود. از دست چه شکایت و فریاد دارد.

تخم ادب چیست وفا کاشتن	حق وفا چیست نگهداشتن
صحبت گیتی که نمیی کنی	با که وفا کرد که با ما کند
تاکی و کی دست درازی کنم	با سر خود بین که چه بازی کنم

« فصل چهارم عدد »

عدد لفظی است که در تعیین عدد اشیاء و اشخاص بکار رود و شمار آنرا بیان کند چنانکه گوئیم : دو کتاب پنج قلم . لفظ دو و پنج عدد است و عدد کتاب و قلم را تعیین نمایند .

عدد در چهار قسم است :
 اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی
 اعداد اصلی در زبان پارسی بست کلمه است از این قرار
 یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده
 بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد و نه صد هزار
 صد های دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد و هزار صد هزار
 از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش معمول
 میدارند : از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آن حادث است بزرگتر
 که از جنس آنست مقدم دارند مانند : یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر مقدم آورند مانند :
 گزین کردیم در زمان پهلوی ده و ده هزار از دلاور گوان
 که بجای دوازده ده و ده گفته و مثل : «اسدی»

ده و شش هزار از همان برای زگوهر کمرشان زیبا قبا ی
«اسدی»

دانشند ؛
من گشتم که برین نتوان دروغ بستن
از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را بوسیله دو
بر آن عطف کنند مانند : بیست یک ، سی و هفت ، هفتاد و پنج

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

از آن پس جهاندار پیروز گز	ابا گرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش و کینه و کار دار	شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس بکنجور گفت	که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر	ده از نقره خام هم بر گهر
پرازمشک جامی زیاقوت زرد	ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته	به مشک و گلاب اندر آمیخته
برستند با کمر ده غلام	ده اسب گرانمایه زرین لکام
بر آمیز دینار و مشک و گهر	بر پرودی ده با کلاه و کمر
دو صد خز و دیبای پیکر بزر	یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج	ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر رود تا کاسه رود	دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند	فزونست بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بیاید شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان گران جابودرزم گاه	پس هیزم اندر نماند سیاه
همان گیو گفت این شکار منست	همان سوختن کوه کار منست
و گر لشکر آید نترسم ز رزم	به رزم اندرون کرکس آرم به رزم

«فردوسی»

از صد به بالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهار صد . هفتصد . هشتزار ، ده هزار
۱- بجای کلمه و دویست دو صد و بجای سیصد کلمه تریست را بکار آورده اند
بزرگی سراسر گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست
و مانند :

سید گوش تریست هر یک بنده پنهان آغشته است و دانه
که بجای سیصد تریست گفته است . «اسدی»

۲- در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنانکه :

تمرین ۱۰

مقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده اند بدین طریق که
ابجد. هوز حطی. نماینده آحاد است تا اولین پایه عشرات ، بترتیب هر حرف
یکی از مراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه الفـ بر عدد یکتوب بر عدد دو دلالت
میکند و بر این قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده میباشد و نخستین پایه عشرات
است و ده اضافه میگردد . کلمن. سمنص . نماینده مراتب عشرات است و از بیست
تا نود را معین میکند قرشت نخند . ضطخ . مراتب مآت ابجد را تا اولین پایه
الوف بیان مینماید و صد علاوه میشود اینک مجموع حروف واعدادی که از آنها
به دست می آید ،

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
ا	ب	ج	د	هـ	و	ز	ح	ط
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۸۰	۸۰	
ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	
۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض
	۹۰۰	۱۰۰۰						
	ظ	غ						

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و
لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزو صنایع مهم شعری قرار گرفته است .

ز ابیات خرد دوره صد هزار ۱۳ مر آن جمله در شبوه کا زار
« فردوسی »

مانند :

دوره صد هزار از بیان بر شمر
مبتر سپرداد خاقان کرد
که (دوره سی هزار) بجای شست هزار و (دوره صد هزار) بجای
دویست هزار استعمال نموده اند .

۳ - چند عدد نامعلوم را می رساند چنانکه گوئی :
چند شاگردیم ، که صد و شش گردان معلوم نیست .
چند آن و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال شود .

تقرین ۱۱

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید :

جهان پهلوان بود بمیان شهر	به گردش بزرگان لشکر دو بهر
شتر سی هزار از درم بار کرد	دگر نیم ازین بار دینار کرد
ز در چارصد تاج آراسته	گزیده همه يك يك از خواسته
ز زر پیرهن سی و شش بافته	به هم بود با تار بر تافته
ز زربفت صد تخت بر دنگ رنگ	که بد کترین جامه سی من به سنگ
کمیزان دگر سی هزار از چگل	پری چهره جادم هزار و چهل
دوره ده هزار از بتان سرای	همه با ستور و سلیح و قباي
ده و شش هزار اسب نو کرده زین	همه زیر برگستوانهای چین
هزار اسب دیگر بزین ستام	از ارغون و از نازی تیز گام
ز زرخشت تیر ست و سی بار پنج	که مردی یکی بر گرفتن برنج
صد و سی سه گونه گونه ز زر	غلافش ز دیبانگاز از گهر
دوره چارصد یوز بد میث گیر	به تن همچو پاشیده بر قیر شیر
دو صد بازو افزون ز سیصد حشین	صد و شست طغرل همه به گزین
دوره سی هزاران ز نازی هیون	ز فرش و نمد بارشان گونه گون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار	ز میشان دوشا هزاران هزار
چوپنجه هزار دگر برده بود	که هر يك به صد ناز پرورده بود

« گرشاسنامه »

(۱) بازی که پشت آن کیو د باشد و چشمانش سیاه .

۴- کلمه (اند) از ستانه را برساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان زیست .
و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیت است .
معدود و مختار اصلی را اکنون همه حال مفرد و پس از حد آورده باشند
بعد از هزار سال که نوشیروان گویند از و هنوز که بوده است عالی
و لیکن قضای پشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند : « سیدی »
بر او هدایت او را و اهرمان یی کهرم و دیگران دیرمان
و چون : « دینی »

چو عزوی بزرگ آورد و سترد به از صد بزرگان کسان کاخ و
و مثل : « اسی »

چه اند این شکر نازدهموا که اند این هفت سالان لنگر
تمرین ۱۴

در جمله های بالا اعدادی مبهم و صریح را بوسیله عدد (۱) و (۲) معلوم دارید .

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن
امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که بگلزار ندید است و سمنزار
« منوچهری »

از پس خویشم کشیدی بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
« ناصر خسرو »

بند من شست و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رودکی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

در درج سخن بگشای در بند غزل را در بدست زهد در بند

به آب بند باید شست دل را چو سالت بر گشت از شست و از اند

« ناصر خسرو »

وین هفت گویران گدازان با سقراط باز بست هفت اختر

«نصر خرد»

و مانند :

پناه میران دایم سپاه بشده بود این دو میران پناه پشرو سپاه

«قطران»

تقرین ۱۳

ممنوعه‌های جمع را معین کنید :

علی بن هفتم که این هفت حرف
چرخ دارد بحکم صد دوران
هفت آبا بهر تایید تو با چاراهات
بصد قران نزاید یکی نتیجه چو تو

در زمین چار عنصر هفت حرّات فلک

بیست آرم هفت مردانرا شفیع
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید
پس از تحصیل دین از هفت مردان
زهره بدوزخه از سر نش
بودند تا نبود نزولش درین سرای
پس بران مبارک ده انامل برگشاد
که او به پنج انامل به فتح باب سخن
طویل به سخنش سی و یک جواهر داشت

به روح و چهار اسطوانات ماست
جان نزاید بسی چار ارکان
همچنان کت بود و هست از بعد این مامور با
زامتزاز چهار امهات و هفت آبا
«سنائی»

تخم دولت تا کنون بر امتحان افشانده اند
«انوری»

کز دو عالیشان تبرا دیدم
گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قیام
پس از تزیل وحی از هفت قرا
در رقص کشد به خواهرانرا
این چار مادر و سه موالید بینوا
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
ز هفت کشور جانم ببرد قسط و وبا
نهاد مشرب به بهای هزار و یک اسما
«خاقانی»

و این استیلاات مخصوص شعر است و در شعر نباید

هرگاه معدود دارای عدد معین محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال
می شده است مانند :

چهار اسطفتت چهار ارکان چهار اقیات (خاصه چهار کانه) هفت

قرآء ، سه خواهران ، سه موالید ، ده انازل ، پنج انازل ، و هزار
و یکت اسمار .

هرگاه در آخر معدود یا ذکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گویی

مردی پنج بزقتند ، و سالی دو برآید .

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یا ذکره در عدد (یکت) گاه با آخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تمرین ۱۳

خصمان چیرگی کردند و سواری دویت برافکندند و در زمی صعب اتفاق
افتاد و از لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند .

اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را
فروگرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم خود روی بقریوس زین نهاده و
شمشیر کشیده به دست واسپ میتاخت و آواز میداد لشکر را که ای نا جوانمردان
سواری چند سوی من آئید .

«بیهمی»

درفش مرا سرنگون ساز کرد

یکی ابر بر خاستی پر ز گرد

«فردوسی»

گفتم او را شیرده طاعت نمود

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود

«مولوی»

یک مرده بنام به که صد زننده بنتک

هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن بگیر که بسیار است .

یکی کو دکی هتر اندر برشش پږ و همنده زند و استا سرش
 « فردوسی »
 یا اکنه تنها بعد و متصل گرو و مانند :
 بطلب سپاه اندرون نوشتر یکی ترک رومی بسر بر نهاد
 « فردوسی »
 و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود :
 در شعر معدودی را که یاد کرده با خزان متصل نشده باشد بر عد و مقدم
 میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

(کاربردهای مختلف (يك) را نشان دهید)

به يك دست دو هندوانه بر نتوان داشت .

یکی نامداری که با نام او شد ستندی نام نام آوردان

«منوچهری»

یکی نره گوری زده بر درخت نهاده بر خویش گویال و درخت
 گزین کن یکی مرد جوینده راه که با من بیاید به نخجیر گاه
 یکی جام زرین پر از باده کرد از ویاد مردان آزاده کرد

«فردوسی»

یکی سواری از لشکر بر آمد و تینی آیدار بر کشید و از ناگاه در خیل دشمن

افتاد .

(معدودهایی که مقدم است از معدودهایی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید)

گاه کلمه (یکی) را با تشدید آورده اند ،

ذی یکی چراغ آتش افروختن توان لشکر نامور سوختن

«اسدی»

عدد يك و معدود آنرا بدون یا عوحدت هم میتوان بکار برد ؛

جو گشتاسب نشست يك شهریار به بزم و به رزم و برای شکار

«فردوسی»

بسی پنج بروم درین لسی عجم زنده کروم بدین پارسسی
و مانند : « فردوسی »

میان گل و سوسن مرغزار روان چشمه آب بیش از هزار
که اصل آن دسی سال (و بیش از هزار چشمه آب) بوده است « اسدی »
معدود را گاه با (از) استعمال کنند مانند این بیت :
و گر صد هزار از گهر و ارتع ز پیش و پس خود نمی تاخت مسغ
هزار اسب و از فسیله گزید دوره ده هزار از بره سر برید
هر گاه دو معدود و در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها یکدیگر جایز نیست
تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدمست نشان دهید ؟ چند جا معدود با از استعمال شده
است ؟ در چند مورد عدد مقدم است ؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند .

يك جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد .

این مکر خویش است با آن طوطيك این مکر و جسم بود و روح يك

« مولوی »

بيك عطاسه هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر

« عنصری »

کتابخانه ملی پانصد و سی و يك هزار جلد کتاب دارد . کتابخانه مجلس دارای هزار
نسخه خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها به مطالعه
مشغولند .

پیاده دگر نامور چلهزار

که آری بکاخم در نك اندکی

کشیدند در هم سپاهی بزرگ

« اسدی »

گزین کرد پنجه هزار از سوار

ولی آرزو دارم از تو یکی

دوره صد هزار از سران سترک

چنانکه گویند :

پنج شش نثرال خریدم ، و سه چهار کتاب خواندم .
 و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم باشند معدود در آخر اعداد آید
 مانند : دویست و شصت گرد آیدند .
 که معدود متخفا در آخر ذکر میشود .
 و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک ذکر گردد و چنانکه
 در کتاب ده کتاب خوانده ام .

که معدود مکرر شده در روایت که بگوئی نه ده کتاب خوانده ام و بر این
 نوزده شاکر دست شاکر و رفتند رواست و نوزده بیت شاکر و ده
 نیست .

حذف معدود در نظم و شعر مرسوم است مانند :
 پدرشان ز گیتی چو بر بست زخت شدند این دو جوینده تاج و تخت
 و در این هنگام عدد و این جمع می نهند مانند : « اسدی »
 یک جای بودند خوش برون همه راه هم پر شش و هم خان
 تعریف ۱۲

بجای نقطه ها معدود مناسب بگذارید .

پنج ... زود با آموزشگاه حاضر شدم . دیشب بیست ... کتاب خواندم پنج

شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصافح شدم . يك ... پیش از آفتاب

پندم مرا بیدار کرد . برای دستگیری قرا ده ... اعانه خواهم داد .

و مانند :

سازگاریست برع ازین بختان هر یک موکل است بکاری بر
 هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند
 پس از صد آورند :

تمرین ۱۸

در قطعه ذیل عددهای تردیدی را معین کنید .

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه کردی بکوه و دشت گشت
گفت ای آنان کتان آماده بود	گاه قرب و بعد این زرینه طشت
توزی و کتان به گرما پنج شش	قافم و قند به سرما هفت هشت
لنت هتی و رنج نیستی	بر شما بگنشت و بر ما هم گنشت

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است .

حکایتی است به فضل استماع فرمایید	بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
به روزگار ملکشه عرابی حج رو	مگر بیار گهش رفت از قضا گه بار
سئوال کرد که امسال عزم حج دارم	مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
جو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق	برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
جو پادشاه بشنید این سخن به خازن گفت	که آنچه خواست عرابی برود و چندان بار
برفت خازن و آورد پیش شاه بنهاد	بلطف گفت شاه او را که سیدی بردار
سپاس دار و بدان کاین دو پست دینار است	صد است زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دیگر بنموشانه می دهم رشوت	نه بهر من ز برای خدایرانهار
که بچون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی	که از وکیل مزور تپاه گردد کار
	«انوری»
من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر	اسیر و خوار بماندیم در کف دوسوار
دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند	اگر چه چارده باشند یا چهار هزار
	«انوری»

دومن قند سه خروارنگر . چهار سیر نبات . و شغال چاپی

گاه پس از عدد لفظی متناسب معدود آورند بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان رأس . در لباس و فرش دست . در شیر

و تفنگ قبضه ، در توب خراوه . در کشتی فروند . در کتاب جلد .

شال طاقه . در تخم و پسته و نظایران دانه و حد . در انگشتری حلقه . در لوله و رشته ،

و این کلمات قیاسی نیست و همه جای آورده میشود و نزدیک شینیان هم متداول بوده است

نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد و دوسه گفته (دیگر) افزوده

و در تقسیم بدین طریق می آورده اند .

نخست . و دیگر . و دیگر .

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و چهار دیگر پنج و دیگر گفته اند

هرگاه چه پیش از یکت و معدود لفظی عام باشد اگر از توضیح و میانه اندازند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه ها لفظ مناسب معدود بگذارید .

پنج ... اسب بچنگ آورد . ده ... کشتی غرق کرد . هفت ... لباس بپینوایان

داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پندم یک ... انگشتری بمن بخشید . ده هزار ...

اسیر شدند و دو هزار ... تفنگ بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فایده

بسیار کرد .

— استعمال الفاظ مناسب معدود در قرون اخیر متداول گردیده و بخصوص

نویسندگان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم

را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و به کار می

بندند .

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل را در زبان مدح و ستایش
و مثل : « محضی »

و چیز طبر عقل است و نم و رستنی بر وقت گفتن و گفتن بر وقت غایتی
و باشد که آن را بوسید تقسیم و باشد لفظ بی و دیگر تفسیر کنند
مانند :

خدا را است جهان عقلی یکی بایه فیل و دیگر بایه شیر
جهان عقلی دنیا جهان عقلی یکی جهان صغیر و دیگر جهان کبیر
تمرین ۲۱ « محضی »

در این اشعار مواردی که کلمه دیگر اضافه شده است معین کنید .

خوی مرد دانا بگوئیم پنج
چون نادان که عادت کند همت چیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد
نه شادی کند ز آنکه نا یافته
به نابودنیها ندارد امید
جواز رنج و زبیدن آسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار
ز نادان که گفتیم هفتت راه
کشاید در گنج بر ناسزا
به دیگر به یزدان بود ناسپاس
چهارم که با هر کسی را از خویش
بنجم بگفتار ناسودمند
شتم گردد ایمن به ناستوار
به هفتم نه بشنید اندر دروغ
و زین پنج عادت نباشد برنج
نباشد شکفتار برنجست نیز
ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه گری بگذرد زو شود تافته
نگوید که بار آورد شاخ بید
ز نابودنیها هراسان شود
شود پیش دستی نیارد بکار
یکی آنکه خشم آورد بی گناه
نه رومزد یابد نه هرگز جزا
نباشد خردمند و نیکی شناس
بگوید برافرازد آواز خویش
تن خویش دارد بدرد و گزند
همی پرنیان جوید از خامه بار
به بی شرمی اندر بجوید فروغ
« فردوسی »

تبصره - اعداد از صد بالا جمع بسته شوند مانند :

صد . هزار . هزاران . صد هزاران .
و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر .

اعداد ترتیبی یا وصفی
عدو ترتیبی آنست که بیان مرتبه معدود کند مانند پنجم . چهارم .

تصریح ۲۲

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید .

یکی پرنیانی دگر زعفرانی	ز دو چیز گیرند هر مملکتدا
دگر آهن آب دار یمانی	یکی ز نام ملك بر نبشته
یکی جنبشی بایدهش آسمانی	کرا بویه وصلت ملك خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی ودستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که مملکت شکار است کورا انگیزد
یکی تیغ هندی دگر زرکمانی	دو چیز است کورا به بند اند آرد
بدینار بهنش پای ارنوانی	به شمشیر باید گرفتن مراورا

«دقیقی»

نشاط کردن چو گان و بزم و رزم و شکار
بر این چهار بتایید کردگار چهار
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
ازین چهار هنر هر یکی فزون صد بار
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار
«فرخی»

دگر که باشد برگردن عدو زنجیر
«عنصری»

دو جوانمرد عقل و جان با تو
«سناائی»

چهار چیز گزین بود خسروانرا کار
ملك محمد محمود آمد و بفزود
نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق
جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
جوداد دادن نیکو چو علم گفتن خوب

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

چند باشد به بند نان با تو

که مفاد آن پنج زیست که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه شد
در معنی صفت آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را
مضموم کنند و بمیی یا خیر آن درآورند مانند :

دوم . سوم . چهارم . پنجم . ششم و نظایر آن
و بجای کلمه دهم نخست و نخستین گویند و استعمال کلمه در زبان پرسی نزد
تصویر ۲۳

عددهای وصفی را همین کنید .

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند :

درجه اول عموم خلقند که به مدح شاد شوند و شکر گویند و به ذم خشم گیرند
و به مکافات مشغول شوند و این بدترین درجاست .

درجه دوم درجه یار سایان بود که به مدح شاد نشوند و به ذم خشمگین شوند
ولکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دورا برابر دارند و لکن بدل یکی را دوست دارند و
یکی را دشمن .

درجه سوم درجه متقیانست که هر دورا برابر دارند هم بدل و هم بزبان
و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه
به مدح التفات کند نه به ذم و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که
بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر
نشیند بدل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت
وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر زیادت کمتر رسد طلب و تقاضای دلوی
را کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه به مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی
را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند و دل وی باید
که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که
خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس
شیطانست و عابد که جاهل بود به چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .

درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را
دوست دارند .

گاه در پایان اعداد وصفی (دین) اضافه کنند مانند :

دومین . هفتمین . دهمین . صدین . هزارمین . مثال آن
لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد همنه
مضموم و سیم (اُم) و ساورند و سی ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد
معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف تقدیم و تاخیر آن جایز و متداولست
مانند : سوین روز و روز سوم . پنجمین سال و سال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است
چون یک هفته گذشت هفتم یکشنبه نشست از بر تخت پیروزه شاه
اعداد کسری « فردوسی »

عدد کسری آنست که پاره از شمار درست را برساند مانند :
چهار یک . پنج یک . صد یک . هزار یک .
هزار یک زان کو یافت از عطای ملک

بن و بی سخن آید هنر چند اتم
« سعدی »

اکنون اعداد کسری را بکل عدد وصفی استعمال کنند مانند :

یک دوم ، سه دوم . هفت صدم .

عدد توزیعی
 آنست که عدد را بمقدار مساوی بخش کنند مانند :
 پنج پنج . دوه دوه .. صد صد . هزار هزار .
 و علامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند :
 ده گان صد گان . هزار گان



فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام زمانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن، یا کاری کردن و یکی از سه زمان لالت کند :

علی روان شد . مسعود معقول است . همیشه بخواند .

۱ - صورت فعل همیشه از آن از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره (صیغه)

یا در بخت گویند : رفت . رفتند . آمدم . آمدند

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود : میروم . رفتم خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (ماضی) ، چون زوم . رفتم . حال یا (اکنون)

چون : الان میروم . دارم میایم

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

که باران رحمت بر او هر دمی	ز عهد پندریاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید	که در طفلیم لوح و دفتر خرید
به خرمایی از دستم انگشتی	بدر کرد ناگه یکی مشتری
بشیرینی از وی توانند برد	چو نشناسد انگشتی طفل خرد
که در عیش شیرین بر انداختی	تو هم قیمت عمر نشناختی
« بوستان »	

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است با نسبت داده میشود و آن بر سه قسم است : اول شخص . دوم شخص . سوم شخص (۱) و این سه مفردند یا جمع .

مفرد		جمع	
اول شخص :	رفتم	اول شخص :	رفتیم
دوم شخص :	رفتی	دوم شخص :	رفتید
سوم شخص :	رفت	سوم شخص :	رفتند

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبر و ادن از امر واقعی است و در آن احتمال راست و دروغ میرود : علی رفت . بهرام دروز کرد .
و گاه در موقع انشا که قابل صدق و کذب نیست مانند : بگو . بیا . برین

۱ - قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی : اول شخص مفرد را متکلم و حده و دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوم شخص مفرد را مفرد غائب ، و اول شخص جمع را متکلم مع الغیر و دوم شخص جمع را جمع مخاطب و سوم شخص جمع را جمع غائب میگفتند .

تمرین ۲۵

صیغه های اول شخص و دوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید ،
رفتن . گفتن . شنفتن . شنودن . ستودن . شتافتن . تافتن . یافتن . گسیختن .
سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن . شناختن .
شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرد . آیا گفت . شاید بیاید . کاشکی میاید . و مانند آن

(از منته)

از برای حال و در زبان فارسی صیغه مخصوص نسبت فعل مضارع است که
گاهی کج حال و گاهی برآینده و استقبال دلالت کند و آن دو

قسم است : اخباری و التزامی

۱ - مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میرودم	میرود
میروی	میروی
میروند	میرود

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دوی و خواهش مانند آن سرزنش

بروم	بروم
بروی	بروی
بروند	برود

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : نزوم میزدوم . زودوم
و آن پنج نوع است : ماضی مطلق . ماضی استمراری . ماضی بعید .

ماضی بعید . ماضی التزامی

۱ - ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه بر زمان

نزولیت و پیوسته و خواه دور باشد : پاره‌ل این کتاب را خریدیم .

مسعودالان بخانه آمد

آمدیم

آمدی

آمدید

آمد

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدد فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می) یا (دهی) است و ماضی مطلق : هر سال بخارا می‌رفتیم . روز مادر می‌خواندم . شبها می‌گریه

میرفتیم
میرفتند
میرفتند

میرفتم
میرفتی
میرفت

تمرین ۲۶

از معصدهای ذیل يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید .
دینختن . بردن . شناختن . گستن . دیشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن .
گشتن . نوشتن . انگیختن . کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

در عبارات و جمله‌های ذیل مضارع اخباری و التزامی را معین کنید .
به مسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نکوهیده دوری گزیند . هنرمند هر جا رود قدر بیند . خسرو همیشه درس می‌خواند . بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی‌گردد . کارها به صبر بر آید و مستعجل بر سر در آید مگو آن چه اگر ترا گویند بد آید ورنجور دل گردی . می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
نگویم بد کدام است و چه نیکوست
ازین رفتار تو دشمن شود دوست
به کارهای گران مرد کار دیده فرست
که شیر شرنه بر آرد بزیر خیم کمند

گاه در قدیم بجای (می) یا (دهی) یا استمراری با خبر فعل ماضی

رفتمی	رفتیمی
رفتنتی	رفتندتی
رفت	رفتند

ولی دوم شخص و اول شخص جمع بندرت استعمال میشده است .
گاهی قدیم با وجود افزودن (دی) و (دهی) یا نیز با خبر فعل ماضی
گزارشها که می گفتی کردی نکوست و پارسا مروی

۳ - ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً
بگذشته باشد مانند :

سراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدث باشد
دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند : نوکر آمده است بخار

رفته ایم	رفته ام	خوانده ام .
رفته ای	رفته ای	
رفته اند	رفته است	

گاهی مابین ضمیر و فعل ، کلمه (است) در آید :

رفته ایم	رفته ام
رفته ای	رفته ای
رفته اند	رفته است

۴ - ماضی بعید یا دور که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد
مسعود و یزدان بازار رفته بود . بهرام با بداد اینجا آمده بود . اورا سال
گذشته دیده بود .

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی
مقدم) نیز گویند . وقتی آدم او رفته بود . چون بنزل رسیدم آنجا
غروب کرده بود

طریق ساختن ماضی بعید آنست که هم مفعول فعل مقصود را گرفته
ماضی مطلق فعل بودن بعد از آن آورند .

رفته بودیم
رفته بودید
رفته بودند

رفته بودم
رفته بودی
رفته بود

تمرین ۲۸

درین جمله ها ماضی مطلق را معین کنید .

محمد از جای خود برخاست . هر کسی آن درود عاقبت کار که گفت . سینه ها
دمیده هر که علم شد به سخاو کرم . بند نشاید که نهی بردم . بی مصلحت مجلس
آر استند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هر کجا بیخ کرد . گذشت از
فلک شاخ و بالای او .

تمرین ۲۹

از مصدرهای زیر یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی
سرف کنید .

رفتن . شنیدن . بردن . خفتن . گرفتن . شکافتن . یافتن .

تمرین ۳۰

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید .
گستن . شناختن . آسودن . افروختن . یختن . گرفتن . نهادن .

۵ - ماضی التزامی آشت که شکست و تروید و خواهش و دلی و مانند
 انرا برساند ؛ باید آمده باشد . شاید شنیده باشد . گمان میکنم
 بهرام او را دیده باشد .

رفته باشیم

رفته باشیم

رفته باشد

رفته باشد

رفته باشند

رفته باشند

مستقبل ضعیفی است که بر زمان آینده دلالت کند ؛ فرود خواهیم رفت .
 مسافرا و روز دیگر مرخصت خواهد کرد . مرد کابل در زندگانی گایب

خواهیم رفت

خواهیم رفت

خواهند رفت

خواهی رفت

خواهند رفت

خواهی رفت

تمرین ۳۱

ازین مصدرها يك ماضی استمراری که باول آن (میباشد) و يك ماضی که
 باآخر آن (می) باشد صرف کنید : افروختن ، انگیزختن ، بریدن ، شکستن ،
 رمیدن ، فرمودن .

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید ، خفتن ، پرداختن ، کاشتن ، گزیدن ،
 فرمودن .

تمرین ۳۳

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت . رضایه دبستان می رود . شمایه دیدن او آمده بودید
 خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به
 پیدادروی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد . هر که بد کند بد بیند و آن
 درود که کارد ؛ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد . این خبر را از من نشنیده
 بود . امروز بشکار رفتیم .

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می‌کروند و این خاص نظم بوده است :

ازین پس که را برد خواهی بخت که را داد خواهی بکام نبت

در فعل مستقبل جزو دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند :

خواهم گفتن
خواهی گفتن
خواهیم گفتن
خواهید گفتن
خواهند گفتن

خواهم شدن بستان چون غنچه بادل تنگ و بختا بنیک نامی پیراهنی دریدن

و گاهی مصدر را مخفف استعمال می‌کروند و درین میان قسم دوم معمول و متداول است :

خواهم زد	خواهم زد
خواهی زد	خواهی زد
خواهیم زد	خواهیم زد
خواهید زد	خواهید زد
خواهند زد	خواهند زد

بشا هیش باید که باشیم شاه
رسیده شده که ایام غم نخواهد ماند

چو داد زمانه بخوانیم داد
چنان بماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

تمرین ۳۴

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت. رضا بدبستان می‌رود. شما بدیدن او آمده بودید.

خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به بیدار روی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بد کند بد بیند و آن درود که کارد : هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من نشنیده بود. امروز بشکار رفتیم .

وجه افعال

وجه افعال شش است : وجه خبری . وجه التزامی . وجه شرطی

وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری

۱ - وجه خبری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : غم

زوم . خواهم رفت . نورفته . ادا کرده بود

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دلی و اگر خواهی

و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله دیگر است از او وجه طبیعی نیز گویند

میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنم محمود آمده باشد :

غرم آرزو دارم که زین منزل بران بروم راحت جان طلبم و زنی جان بوم

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بروی

و اگر خفتی مروی . اگر نیایی من نخواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست بلکه

تمرین ۳۵

این شنیدم که گفت دمازی	فعلهای درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی
گفت این را زدا نکوئی باز	با رفیقی از آن خود رازی
شرری بود در هوا افسرد	گفت من کی شنیده ام ز تو راز
	از تو زاد این زمان و در من مرد

بصورت فعل التزامی گفته شود. اگر خواهی که مقصود سی کوشا و سامی باشد.
تبصره - گاهی در نظم و شعر علامت جمله شرطی باشد؛ اگر در هرگاه
و غیره را حذف کنند.

نباشد خرد جان نباشد روست خرد جان نبست نیروان گواست
بدو بگری کام دل بستی رسیدی بجایی که بشتافتی
۴ - وجه امری آنست که کار را بطور حکم و خواهش و فرمان بیان نماید
برو . بروید . بگو . بگویند .

سخنران تا بخواند دعائی برین که رحمت سداکسان بر زمین
امر منفی را (دنی) گویند و خبر وجه امری بشمار است: «مرو بشوید»
مزن بی تاقل بگفتاردم نکوگوی اگر دیر کوئی چشم
تبصره : در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تأکید یا استمرار لفظی آورده
یباشش طیب صیویش امانه طیب آدمی کش
«نظمی»

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید: سپاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بوجه
وجه اتفاق افتاد و گفت تافله صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه سولتش
زندگانی میکنم. گفت اکنون که بظل حمایتش در آمدی چرا نزدینکتر نیروی تا
از بندگان مخلصیت شمارد گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم.

اگر هندسال گیر آتش فروزد اگر یکدم دراد افتد بسوزد

«گلستان»

۵ - وجه وصفی آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد فعل وصفی

با فعل مطابق نمی کند و همیشه مفرد باشد : استناد آورده مدرس شروع کرد

یوسف برخاسته منزل رفت . شکارچی شکار رفته آهویی صید کرد

۶ - وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم درآمد باشد : بایدن

نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال میکردند و

بروز زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند : نخواهم گفت

نشاید رفت . اشک حافظ غرور و صبر در ایندا ^{خت} چکند سوز غم عشق نیاز نیست

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط .

مرکب . مخفف .

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با جزمله

فارسی یا عربی لفظ (یدن) افزوده باشند : تنزیدن .

آغازیدن . بعیدن . تمهیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصداق‌های عربی مانند : فهم . طلب . بلع و اسامی فارسی مانند :
جنگ . و ترس آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته می‌شود سابقاً
به مصداق دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن
طلب کردن . بلع کردن . جنگ کردن . ترس کردن .
آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن . گفتن
مصدر مرکب آنست که از دو کلمه بیشتر آمیخته باشد : برداشتن . سخن گفتن
صورت تصرف فعل خواندن

وجه اخباری

مستقبل

خواهم خوانم	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهید خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

وجه التزامی

بخوانم	بخوانید
بخوانی	بخوانید
بخواند	بخوانند

مضارع

میخوانم	میخوانید
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

ماضی استمراری

میخواندم	میخواندید
میخواندی	میخواندید
میخواند	میخوانند

ماضی مطلق

خواندم	خواندیم
خواندی	خواندید
خواند	خواندند

ماضی نقلی

خوانده ام	خوانده ایم
خوانده ای	خوانده اید
خوانده است	خوانده اند

ماضی بعید

خوانده بودم	خوانده بودیم
خوانده بودی	خوانده بودید
خوانده بود	خوانده بودند

وجه وصفی

خوانده	ناخوانده
وجه مصدری	
خواندن	

صورت تصريف فعل رسيدن

وجه اخباری

میرسم	میرسید
میرسی	میرسید
میرسد	میرسند

مضارع

خواهم رسید	خواهید رسید
خواهی رسید	خواهید رسید
خواهد رسید	خواهند رسید

مستقبل

ماضی استمراری

میر رسیدم	میر رسیدید
میر رسیدی	میر رسیدید
میر رسید	میر رسیدند

ماضی مطلق

رسیدم	رسیدید
رسیدی	رسیدید
رسید	رسیدند

ماضی نقلی

رسیده ام	رسیده ایم
رسیده ای	رسیده اید
رسیده است	رسیده اند

ماضی بعید

رسیده بودم	رسیده بودید
رسیده بودی	رسیده بودید
رسیده بود	رسیده بودند

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت است که دلالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند : مانند حسن رفت
علی بخانه آمد .

وجه التزامی

برسم	برسیدم
برسی	برسیدی
برسد	برسند

ماضی

رسیده باشم	رسیده باشید
رسیده باشی	رسیده باشید
رسیده باشند	رسیده باشند

وجه امری

برسم	برسیدم
برسی	برسیدی
برسد	برسند

وجه وصفی

رسیده	رسیده بودم
رسیده	رسیده بودی
رسیدن	رسیدن

۱۱

با و صبا در آمد فردوس گشت صحرا دار است بوستان ایمنان بفرش و با
 ابرام از بهمان چمن طیبان بهمان برق ز میانش تابان چمن بسین حلیان
 آهویی گراز و گرون همی فرارند که سوی کوه ناز و که سوی دشت و صحرا
 فصل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند : علی در سن بخواند و چیزی
 نشد ، محمد امتحان داد و کامیاب گشت .

کنند و انانستی بخورد عاقل می نهند مرد و خردمند سوی پستی پی

حروف زائد
 در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزء اصلی فعل نیست آن برشتیم است
 (۱) با و تاکید و زینت چون : برفت ، بیاید ، بسیار ، ببر .
 و این حروف در قدم بر سر مصدر و عده صیغه های فعل در می آید است :
 گرچه نباشد حلال و در گرون بچه کوچک ز شیر مادر وستان
 هر یک از دوازده جمع برای فتنه ما باندیم و خیال تو بیک جای مصمم
 « سعدی »

تمرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید . صاحب مروت اگر چه اندک بضاعت باشد
 و همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد
 اگر چه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز
 بکاهلی متردد نگراید و از خردمند نبرد به بسیاری مال شادی کردن و به اندکی آن
 غم خوردن .

« کلیله و دمنه »

تبصره - اگر با زینت بر سر افعالی در آید که اول آنها همزه باشد همزه
 به (یار) بدل شود مانند : بینه اخت به فروخت . بنفکند
 فایده - هرگاه حرف (با) در اول فعلی در آید که چند مرکز داشته باشد
 چون : پیوست و میند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با
 (با) غیر مفعول نوشت : به پیوست . به پیوست .
 ۳ - می و اهی برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند :
 میرفت . همیرفت . میگویی . همیگویی :
 رفتی و نمیشوی فراموشی میبائی و میروم من از هوش
 همیگفت کای پاک و اوارا فرزیده دانش و فرز نور
 گاه در قدیم من فعل و (می) و (اهمی) باز آید و میباید است چون
 می برفت . اهی رفت . و گاهی نون یعنی چون می ندانم . می ندانم

تقرین ۳۸

در اشعار ذیل باء زینت و تاکید را معین کنید :

گفت آتش و باعداد پگاه	بیامد نشست از برگاه شاه
فرستاد و ایرانیان را بخواند	ز روز گذشته فراوان براند
باواز گفتند پس موبدان	که ای شاه دانای از بخردان
به شاهنشاهی درجه پیش آوری	چو گیری بمردی و کند آوری
چنین داد پاسخ فرزندانگان	بدان نامداران و مردانگان
نه بخشش بفرزایم از گفتگوی	بگام ز بیدادی و جستجوی

«شاهنامه»

وگاه بیک کلمه یا چند کلمه من علامت استمرار فعل فاصله میدهد است

بهرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جایی می ای مردم ناسزارا دمی
«شاهنامه»

وگاهی همی ، بعد از فعل می آید :
اگر گنج داری و گرد و در و ریخ غنائی همی در سرای سنج

۴ - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل دنی ، بوده است «فروغی»
باید مجهول بروزن (چه و که) که بعد از کسر آنرا مفتوحه بدل کرده اند
مانند : زفت ، گفت .

نزوم

نزوم

نزودی

نزودی

نزود

نزود

نزودند

نزودند

گاه در اشعار و مضامین استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار
آورند مانند :

می زفت . می نشید . می گویم بهی ندانی آفتاب یار که جانده این پیش
بر چه سامان بود . «دروک»

تقریب ۳۹

شرح مثال بنویسد که در اول فعل کلمه (می) باشد .

شرح مثال بنویسد که در اول فعل کلمه (همی) باشد .

تذکر : (می) و (همی) همیشه جدا از فعل نوشته شود مانند : می زد . همی رفت .

هر جا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید باید مقدم بر نون است: بفرست
 بگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بناید آنچه نومی بینی اینچنان بنماید
 نون نفی چون با قول اضال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

- (۱) مانند: زلفت . نگفت . نیاید . نیرود
 (۲) مانند: نه میاید نه میرود . نه کار میکند نه درس بخواند
 هرگاه حرف نفی با قول فصل (است) در آید (منیت) نوشته شود
 ۵ - بسم نفی که با قول دوم شخص فصل امر در آید: مرد . مردید
 گوئید . مگر . فصل امر منفی را (نهی) گویند
 بسم نفی گاهی در سوم شخص فصل امر در موقع عا در آید: بنیاد . بنیاید
 رساد . رساود . ریزاد . ریزاود .

پس از مرگ جوانان گل مماناود پس از گل در چمن پس از خواناود
 ع - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امرونی و دعا بسازید :

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شتافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

هر جا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید باید مقدم بر نون است: بفرست
 بگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بناید آنچه نومی بینی اینچنان بنماید
 نون نفی چون با قول اضال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

- (۱) مانند: زلفت . نگفت . نیاید . نیرود
 (۲) مانند: نه میاید نه میرود . نه کار میکند نه درس بخواند
 هرگاه حرف نفی با قول فصل (است) در آید (منبت) نوشته شود
 ۵ - بسم نفی که با قول دوم شخص فصل امر در آید: مرد . مردید
 گویند . مگر . فصل امر منفی را (نهی) گویند
 بسم نفی گاهی در سوم شخص فصل امر در موقع عا در آید: بنیاد . بنیاید
 رساد . رساود . ریزاد . ریزاود .

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن پس از خواناد
 ع - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امر و نهی و دعا بسازید:

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شتافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

گفتم که خط کردی تدبیر این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

۷ - الف عا و مثل : مبادا . بادا . موبدا . مبوبدا .

مبادا که همین شود تا حصار مبادا آورد خون اسفندبار .

۸ - یا مجهول این حرف نیز با خبر فعل محقق میشود و در قیام مانند کسر

تلفظ میشود . و آن بر چند قسم است :

الف : یا استمراری که مانند می ، و دهی (معنی همیشگی و استمرار

و دوام را می رساند : ز منی . گفتندی .

چو کوک ز کوشش نیرو شدی بهر جستی در پی آهوش

ز کوشد بدیدگاه شاه آردی بدان نامور بارگاه آید

ب : یا شرط و جزا و این یا با خبر افعال شرطی اصنافه شود و در فعل حرا

نیرو آید : اگر مملکت رازبان باشی ثناگوی شاه جهان باشی

ج : یا رشتی : کاشکی آنکه عیب من کند رویت امی نشان بیزنی

نژادی مرا کاشکی مادرم نکشتی سپهر بلا بر سرم

د : یا شکست نزود بیشتر قبل از این کلمات کوئی و پنداری بگرشاید

و مانند آنها آید : چیست این خمیه که کوئی بر گهر درستی با هزاران شمع در یگانی از معنی

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً باین مجهول با خبر فعلها صافه می گردند

دیدم بخواب و دوش که ماهی آبکی کز عکس روی او شب بجهان سرآید
 امروز اینگونه یا تا تقریباً از میان فتنه و بجای آن می، احتمال میشود
 آنکه دایم هوس سوختن بکند کاش میباید وارز دور تماشا میکرد
 (فاعل یا مستدالیه)

هر فعلی را بجا آورنده است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سرزند و بدو
 اسناد داده شود و آنرا فاعل یا مستدالیه گویند

فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است
 درخت غنچه برآورد و ببلبلان مستند جهان جوان شد یاران بعضی نشستند
 (مطابقت و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مستدالیه) جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع تطبیق پیدا کند
 تمرین ۴۲

یا های این اشعار را معین کنید .

شما خواهید رخس تو تا بتك
 عناش ز باد وزان باشدی
 سهر برین گر زبان داری
 خطاب ترا ترجمان باشدی

«مسعود سعد»

تعالی الله چه رویست این که گوئی آفتابستی ز سر هر تکه رخسارش چونیلو فرد آفتابی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معلوم کنید که از چه قبیل است و آنها را بطرز امروز بنویسید.
 یکی در مسجد سجاده تطوع بانگ نماز گفتی به ادائی که مستمعان را ازو
 نفرت بودی .

«گلستان»

رو به گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود
 دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی .
 «کليلة و دمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و استوار بودند. ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش طبیعت است
 آتش اندر پنجگان افتاد و رفت خام طبعان همچو پستان افشوده اند
 و چون فل جمع خیر جاندار باشد بیشتر فضل را مفرد آورند و بهتر است که
 این معنی در نوشته ها رعایت شود : اشعار مزدی محکم و روان است.
 اشعار سعدی لطیف و رفیق است. شکوفه ها از اثر سرما ریخت بر کجاها
 خزان کرد. کجاها زروشد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است :
 گرگ اجل بکایت ازین گله بترسد دین گله را پسین که چه آسوده ببرد
 مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دست بازگشت.
 مردم مغلوبان گرسنه گریه گاه بنالند بزار و گاه بخیزند «ناظر خسرو»
 هرگاه فاعل جمع جاندار باشد اما او را بجا نذار شبیه گفتند و برای او دست
 قائل شده باشند بیشتر فضل را جمع میآورند.

تمرین ۴۴

جای نقطه ها ضمیر مناسب بگذارید.

بدانکه اگر درختی را ببر ... از بیخ او شاخی چه ... و اگر بشمشیر
 جراحی افت ... هم علاج پذیر ... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گردد.
 ولی جراحی سخن هرگز علاج نپذیرد ... هر سوزی را داروئی بر آتش و آب و زهر را
 تریاق و غم را به صبر و عشق وصال ولی آتش حقد را ماده بی نهایت ... اگر
 همه دریاها بروی کند ... نمیرد.

«کلیله و دمنه»

چرخ را با نهم سبب آن تهایی چاک کند / کز لطافت خاک بجان راهی جان کند

« لازم و متعدی ذو وجهین »

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم هم متعدی
فعل لازم آنست که فعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد ؛
حسن رفت . علی آمد .

فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد ؛ برادر ترکش را آورد
با درخت را شکست . یوسف درفش را روان کرد .
فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد ؛ درخت
شکست . درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم .
چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند با افزودن شخص مفعول این ؛
(اندین) یا (دانند) در آورند ؛

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گرمی	:	گرماییدن	گرمایندن
دو	:	دوانیدن	دوانندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید ،

از هشت کسی خذر واجب است ، آنکه بی موجهی در خشم شود . آنکه نعمت منعمان را
سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید ، آنکه بنای کار بر
عداوت نهد . آنکه هوی را قبله دل سازد . آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد . آنکه
به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید .

« کله و دمنه »

گزین	گزینیدن	گزیناندن
رس	رسانیدن	رساندن
روی	رویاندن	رویاندن
نویس	نویساندن	نویساندن

(متعده های سماجی)

در قدیم بعضی افعال را با افزودن الفی، قبل از علامت مصدر متعدی می نوشتند چنانکه از : برگشتن ، برگاشتن ، وازنشستن ، انشاختن ساخته می شد . همی نیزه برگاشت برگردن که همان دیه است پرورگر فردی .

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفعل نسبت داده شود ؛ علی آمد . بهرام رفت
فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود ؛ سهراب کشته شد .

فرزند زده شد .

فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با ل گزیده این

تمرین ۴۶

فعل های معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید .

محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرور از باد سخت بشکست . آب ریخت . این کتاب بنظر او پسندیده آمد درها شکسته گردید . ماه دیشب دیده شد . محمود درش را جواب داد . نامه شمارسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن مجهول چنان است که اسم
مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منطوق از فعل شدن یا گشتن و گردیدن

و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند ؛
بجاکت از و محبت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
خوشر آن باشد که سیر و لبر آن گفته آید در حدیث دیگران
« شتوی »

« اشتقاق »
اشتقاق یعنی بریدن آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی
تمرین ۳۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید ؛
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن .
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۳۸

از مصدرهای ذیل يك مضارع و يك مستقبل مجهول بسازید ؛
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۳۹

ازین مصدرها يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی مجهول
بسازید .

آداستن . پیراستن . برداشتن . آزدن . ستردن . نشانیدن . افراشتن
تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر يك ماضی بعید و يك ماضی التزامی مجهول بنا
کنید ؛
ریختن . انگیزختن . گشادن . پنداشتن . گستن . شکافتن . گداختن .
انداختن .

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید ؛
پردرد . خواننده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنیم
میخوانیم . برده باشد . میزد . میگرفت . شنیده است . میشوند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده .
 روا . روان که از کلمه (رو) بیرون آمده مشتق شده اند .
 افعال سایر مشتقات را ریشه و اصل است که از آن ساخته شده
 و بوجود آمده اند .

جمع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است : فعل امر ^(۱) مصدر مخفف
 کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق شده از این قرار است :

- | | |
|--------------|---------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۴ - صفت مشبیه |
| ۲ - مضارع | ۵ - اسم آلت |
| ۳ - اسم فاعل | |

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه است که حاصل معنی مصدر را ببرد ؛ روش . گردش
 کوشش . که از : رو . گرد . کوش . ساخته شده و حرف (ش)
 با جز ریشه افزوده شده . همچنین کلمات : بوی . بوی . ناله
 که از ریشه : بوی . نال . ساخته شده به نظر می آید که حرف

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای
 سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته و افزوده شده

۳ - مضارع اخباری با ضافه کردن می و را قول و ضمائر شخصی با خبر آن

میروم میروید
میروی میروید

۴ - مضارع التزامی با ضافه کردن دب، و را قول و ضمائر شخصی

بروم بروید
بروی بروید

۵ - اسم فاعل با ضافه کردن (نده) با خبر آن : رونده . گوینده

زننده . بشنونده

۶ - صفت بشوده با ضافه کردن (ا)، با خبر آن : گویا ، بشنوا ، بیا

۷ - اسم الت با فرزند (ه) ، با خبر آن : ماله ، پسره ، بزره

تایه . و اسم الت کلمه ایست که اقربا و الت کار بر این کنید چون

خواهند از کلمه اسم الت بسازند با هر صورت امر ده ، افزایند

کلماتی که از مصدر مخفف ساخته میشوند

اسم مصدر
صیغه مبالغه
اسم مفعول
اضی نفعی
اضی مفعول
اضی التزامی

مستقبل

ماضی مطلق

ماضی استمراری

چون با خبر بر ماضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند اسم مصدر شود : رفت
رفتار . گفت . گفتار . کشت . کشتار . کرد . کردار .

چون با خبر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند صیغه مبالغه شود :
خرید . خریدار . خواست . خواستار .

چون با خبر مصدر تخفیفی (ه) افزایند اسم مفعول یا صفت مفعولی شود
زود . زوده . آورد . آورده . بافت . بافته .

هرگاه با خبر آن ضمائر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود : رفتم . رفتی
رفت . زدم . زدوی . زد

چون (می) با قول ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود : میرفتم
میرفتی . میرفت .

چون الفاظ : ام . ای . است . ایم . آید . اند . با خبر اسم
مفعول در آید ماضی نقلی گردد : زده ام . زده . زده است .
زده ایم . زده آید . زده اند .

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن در آورند ماضی بعید شود :

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشید . زده باشید . زده باشیم . زده باشید
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خواست
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای ماضی و زمانهای مرکب)

زمان ماضی است که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . داشته اینها .

تمرین ۵۴

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند.

دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رنجش . مسویه .
تایه . جویا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهند . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود . پرورده . رسا . سازنده . خرامان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب است که معاوضت فعل دیگر صرف شود که آن فعل معین خوانند
مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر بکلیت معاوضت آن صرف شود
آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواندن
اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم :
(صورت تشریف فعل معین خواندن)

وجوہ اخباری		مضارع	
مستقبل	خواهم خواست	میخواهم	میخواستم
	خواهی خواست	میخواهی	میخواستی
	خواهد خواست	میخواهد	میخواستند

تمرین ۵۲

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .
دو رفیق در بیابانی می گشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدره زری افتاد
خواست بردارد دیگری متوجه شد و فوراً بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در
دب بود پس هر يك دعوی مالکیت می کردند . یکی میگفت این بدره زر از آن
منست که من اولاً دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدره زر من است من از زمینش
دب بودم القمه کلبه مجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد جدال بدادند
در آن میان دزدی بر سید و همیان زرد را در دب بود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت
خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد .

ماضی استمراری

میخواستم میخواستید
میخواستی میخواستید
میخواست میخواستند

ماضی مطلق

خواستم خواستید
خواستی خواستید
خواست خواستند

ماضی نقلی

خواسته‌ام خواسته‌اید
خواسته‌ای خواسته‌اید
خواسته‌است خواسته‌اند

ماضی بعید

خواستند بودم خواسته بودم
خواستند بودی خواسته بودی
خواستند بود خواسته بودند

و جہ التزامی

مضارع
بخواهم بخواهید
بخواهی بخواهید
بخواهد بخواهند

ماضی

خواسته باشم خواسته باشید
خواسته باشی خواسته باشید
خواسته باشند خواسته باشند

و جہ امری

بخواهم بخواهید
بخواه بخواهید
بخواهد بخواهند

و جہ وصفی

خواسته ناخواسته

و جہ مصدری

خواستن

(صورت تصرف فعل بودن)

ماضی نقلی		وجه اخباری	
بوده ایم	بوده ام	میشیم	میشم (۱)
بوده اید	بوده ای	میشید	میشی
بوده اند	بوده است	میشند	میشد
ماضی بعید		ماضی استمراری	
بوده بودیم	بوده بودم	میشودیم	میشوم (۲)
بوده بودید	بوده بودی	میشودید	میشودی
بوده بودند	بوده بود	میشودند	میشود
		ماضی مطلق	
		بودیم	بودم
		بودید	بودی
		بودند	بود

(۱) مضارع فعل بودن را این طریق نیز صرف میکرده اند .

می بودیم

می بوم

می بودید

می بوی

می بودند

می بود

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حنف (می) بود لایق که

بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و

بموض میشودم گویند (بودم) در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان مشروط شده مگر در خراسان و

فارس و بعضی ولایات دیگر

وجه امری		مستقبل	
باشم	باشم	خواهم بود	خواهم بود
باشید	باشش	خواهید بود	خواهی بود
باشند	باشد	خواهند بود	خواهد بود
وجه وصفی		وجه التزامی	
باشد	بود	مضارع	باشم (۱)
باشد	بود	باشید	باشی
باشند	بودند	باشند	باشد
وجه مصدری		ماضی	
بودن	بوده باشم	بوده باشم	بوده باشم
بودن	بوده باشید	بوده باشید	بوده باشید
بودن	بوده باشند	بوده باشند	بوده باشند

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند، مرسوم بوده است و امروز زمان متروک شده.

صورت تصريف فعل (شدن)

مستقبل

وجه اخباری

خواهم شد
خواهی شد
خواهیم شد
خواهید شد
خواهند شد

مضارع

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

وجه التزامی

باشم
باشی
باشید
باشند

ماضی استمراری

میشدم
میشدی
میشدید
میشدند

ماضی

شدم
شدی
شدید
شدند

ماضی مطلق

شدم
شدی
شدید
شدند

وجه امری

باشم
باشی
باشید
باشند

ماضی نفی

نشدم
نشدی
نشدید
نشدند

وجه وصفی

شده
شده
شده
شده

ماضی بعید

شدم
شدی
شدید
شدند

(تغییرات در فعل امر مشتقات آن)

چنانکه همیشه فعل از علامت مصدر یکی از بازو و حرف (زین خوش فارسی)
یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این محروف بیشتر در فعل امر
مشتقات آن تغییر کند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زدن

زبون

(م) حذف شود :

بپ

آمدن

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

(ی) حذف شود :

رسیدن : برس

تابیدن : تاب

خزیدن : بخز

پاشیدن : پاش

دویدن : بدو

دمیدن : بدم

استثنا :

چیدن : بچین

آفریدن : بآفرین

شنیدن : بشنو

گزیدن : بگزین

دیدن : ببین

(د) بحال خود باقی ماند .

ماندن :	بمان	کندن :	بکن
راندن :	بران	اکندن :	باکن
انفکندن :	بفکن	خواندن :	بخوان

(خ) به (ز) بدل شود

انداختن :	بنداز	بخشیدن :	ببیز
اندوختن :	بندوز	نواختن :	بنواز
انگیزیدن :	ببگیز	شناختن :	بشناس

استثنا

شناختن ، شناس
فروختن ، بفروش
در مصدر (بخشیدن) اگر چه (خ) به (ز) بدل شده ولی چون اصل
کلمه تغییر حاصل شده بقیه اوست و جز استثنیات محسوب شده
(و) با ف بدل شود و بعد از آن بیشتر (می) افزایند :

سودن :	ببای	اندودن :	ببندای
ستودن :	ببستای	اکودن :	ببآلای
بمیرودن :	ببمیرای	نمودن :	بنمای

استثنا

بودن :	باش	وردن :	برود
--------	-----	--------	------

خنودن : بخنو شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار پنداشتن : بپندار

لگاشتن : بگزار گذاشتن : بگذار

انباشتن : ببینار دواشتن : وار

در فعل امر دواشتن امروز بعضی (وار) گویند (دواشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

ریشتن : بریس روشن : بشو

هشتن : بهل کشتن : بکش

نوشتن : بنویس گشتن : بگرد

(ف) ببا قلب شود

شتافتن : بشتاب

یافتن : بیاب

تافتن : تباب

فریفتن : بفزیب

کوفتن : بکوب

روفتن : بروب

(۱) تمام افعالی که در مصدر واسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود و امروز مضارع وسایر صغیه‌های امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است.

(استثناء)

آفتن	:	بیافت	:	رفتن	:	برو
پذیرفتن	:	پذیر	:	گرفتن	:	بگیر
شکافتن	:	شکافت	:	خفتن	:	بخفت
گفتن	:	بگو	:	کافتن	:	بکاو

(الف) حذف شود :

ایستادن	:	ایست	:	فرستادن	:	بفرست
افتادن	:	بافت	:	مهادن	:	بمهد

(استثناء)

دادن	:	ده	:	ستاندن	:	بستان
آوردن	:	بیاور	:	آزردن	:	ببازار
گستردن	:	بگستر	:	سپردن	:	ببهار
شمردن	:	بشمار	:	خوردن	:	بخور

(استثناء)

مردن	:	بمیر	:	کردن	:	بکن	:	بردن	:	ببر
------	---	------	---	------	---	-----	---	------	---	-----

(در) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آورند :

اگرچه (در) بحال خود باقی ماند ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزو استثنیات محسوب گردیده است .

دس ، اگر قبل آن مصنوم باشد به (د) بدل شود گاهی بعد از آن
 دی ، زیاده شود ، جستن ، بجوی ، جستن ، بشوی
 رستن ، بروی

و چون قبل سین ، مصنوم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد
 کاستن ، بکاه ، رستن ، بره
 خواستن ، بخواه ، جستن ، بججه

و در هشت مثال حذف شود :

زیستن ، بزنی ، آراستن ، بیاری
 دانستن ، بدان ، دانستن ، بدان
 پیراستن ، پیرایی ، توانستن ، بتوان
 گریستن ، بگری^(۱) ، بایستن ، ببار

فصل امر (ماندن) ^(۲) و (دانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی
 مختلفند ، در خانه بمان ، بیا کان چو بمان یعنی شبیه ماندن باشد

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشود : بگری بگری باو گافورا - بکسر
 باو گاف و سکون را

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای
 صبر کردن نیز میآمده :

توزین داستان گنجی افتد جهان بمانی که هرگز نکردد نهان

«داسدی»

بمان تا بگوید توتندی مکن

(فردوسی)

سخنگوی چون بر گشاید سخن

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بجزئی از قبیل زمان مکان حالت و چگونگی مقید سازد و از آنکه آن اصلی جمله باشد مانند :
هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بکاری نمی نشیند . هر پیش را قضا
جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . عاقلانه . از قیودند .
ا - ممکن است که جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند : بهرام امروز
اینجا خوب کار کرد . کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف
ب - ممکن است که قیدی بر سرقید دیگر افزوده شود مانند :

محمد بسیار دیر بخانه بازگشت .
ج - قید بر دوشم است : مختص . مشترک .
قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز هنوز
قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند : خوب
و مثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید . علی خوب کار میکند
محمد شگرت خوبی است . هر که بد کند بد بیند . کار بد نتیجه خوب ندارد
پاره از قیود مشهور از این قرار است .

۱ - قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان
همواره . دیر . زود . بامداد . دوش . بار . پر بار . شب . روز
در دم . مانند اینها .

۲ - قیود مکان : بالا . پایین . فرود . چپ . راست .
پیش . پس . اینجا . اینجا . درون . برون . هر جا . همه جا . ایدر . بنزد اینها

۳ - قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . هان . سراسر . یکسر . بسی
بسی . چند . چندان . جو . فراوان . غیر اینها

۴ - قیود تاکید و انکاب : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی‌شک
بی‌گمان . درستی . راستی را . بی‌چند و چون . مانند اینها

۵ - قیود ترتیب : پایانی . وادام . سخت . در آغاز . در انجام
دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . مانند آن .

۶ - قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . هیچوجه . هیچ‌رو . اصلاً
ابداً . مطلقاً . غیر اینها .

۷ - قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پایده .
لنگ لنگان . عاقلانه^(۱) . آشکار . پنهان . مردوار . بنده دار .

(۱) چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف
و چگونه باشد مانند : مردانه ، دلیرانه ، جسورانه ، خردمندانه و امثال
آنها .

- کسان . دشوار . سرسبز . نهفته . مانند آن .
- ۷ - قیود شکست وطن : پنداری . گونی . گویا . مگر . شاید مانند آنها
- ۸ - قیود استفهام : کدام . چند . چنان . مگر . هیچ مانند آنها
- ۹ - قیود استثناء : جز . جز که . مگر . الا و مثال آنها .
- تبصره : قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود
مثنی : کاشکی . کاش . ایکاش . بویکه . آیا بود . و مانند آن
و قیود تشبیه مانند : مانا . همانا . چنین . چنان مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هر يك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدام يك از اقسام قیودند :

کرايه . ایدون . آندون . رو برو . هشتسر . بیش و کم . هر چه کمتر .
یکجا . دست کم . لا اقل . جمیعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احیاناً . واقعاً . مسلماً . آنگاه .
در حال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . بیایی . اولاً . ثانیاً .
دست بدست . جاهلانه . بی ادبانه . حقیقه . آشکارا . طوعاً و کرها . خواهی نخواهی .
جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه .
جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان و خیزان
شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون آن که در تمام باشد مانند : تو میگویم . با شما خواهم رفت . از تو پرسیدم .

که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناقص است .
مشهورترین حروف اضافه عبارتند از : با . از . بر . تا . در .
اندز . نزد . نزدیکی . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زیر .
سوی . میان . پی

هر یک از این حروف در مورد مخصوص کار میرود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بصاحبیت تغییر کند . مثل :
با دس سلام کرد . بسلامت خدمت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثل اول :

دهقان سحرگاهان کز خانه برآید نه هیچ باریاد و نه هیچ بیاید
مثال دوم
(منوچهری)

ای که گوئی بمن بوی دل زلفت است بخراسان طلسم کان بخراسان نام

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند چیست خرد را جان ترا بند چیست ^{«خانی»}

بگوئی بدادار خورشید و ماه . تیغ و مهر و تخت و کلاه

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت باشد :

مردم شمار . مرد مدار .

یچاکس را تو استوار ما . کار خود کن کسی بیار مدار ^{«سنائی»}

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شرق دست زبرد بر آن کرانه نماز از مخالفان و بار

۶ - استعانت راست و این صورت آنچه پس از وی آید افزا کار و ^{«فرخی»}

عمل مانند این : بشکر توان کرد این کارزار تنها چه جزو از یک سوا

۷ - تعلیل و در این حال بعد آن علت حکم است مانند : « فردوسی »

بحرم خیانت کیفر رسید . گناه خود با خود کردید

با برش خود از عدم نقص است که داند خردا کردن از نیست

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند : « سعدی »

بدین درفشانده مشت رزواو مجزوارشکر پاشید تخت و با

بخشید . که معنی آن : دهن دهن . مشت مشت بخردا خردا

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیش برنگذرد
که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد (فردوسی)

۱۰ - بمعنی برای باشد :

بطواف کعبه ز فتم بحرم رهم نداده / که تو در برون کردی در کعبه ای

۱۱ - سازکاری و توافق راست چنان است :

اگر جز کام من آید جواب / من و گز و میدان افراسیاب

۱۲ - بر عرض و مقابله دلالت کند مانند :

آسمان گو سرفروش این عظمت گاندهش / خرم من به بجوی خوشه پروین و جو

۱۳ - بمعنی استعلاست در این مقام آنرا به (بر) تا کیده توان ^{حفظ}

مانند : نهاد و انشراح بر خاک / همیکو نفیرین بضاک بر «فردوسی»

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید .

یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . و استعمال مفعول بعد از این

افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فردا بدو بخشودی گدائی که پشت نیز زوچی ^{سعدی}

مقصود نزدیکی و اوراست .

۱۰ - بعضی نهایت پائین گیر : از بهترینها و شایسته . از شرق و غرب
و گاهی برای تاکید مثل از آن (تا) در آورند مانند : از شمال تا جنوب

از خراسان تا به تهران آمد . از سر تا قدم زیباست .

۱۲ - برای ترتیب بمانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر شهر . و یا بدین گونه

۱۸ - افاده تشبیه کننده مانند : لطفش بسیار دانی است . قدرش سهموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر کاربرد رود :

بتن زند و پیل و بجان چربیل کف ابر همین پیل رود پیل

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زند و پیل و از جهت جان چربیل و از جهت

تمرین ۵۶

درین جمله ها و عبارات معانی حرف اضافه (به) را معین کنید

خردمند اگر چه به قوت خود تفتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق
و انواع داروها بدست آورد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی
است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن
قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر
عمل رجحان دارد تا کردنیها را بعین عبارت بیاراید در چشم مردمان به جلالت
زبان بر آزد اما عواقب آن به خجالت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود
را از ناصحان گرداند و به تلافی در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار وقوف یافت
و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون بر قبی
حجاب باشد و چون فضایی خطا رود .

کف ابر بهمن و از جهت دل رودیل .

حرف (ب) در اول بعضی افعال برای رفت آید : بگو . بروم . بیا
برند . برفت . و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی و همانند ؛
بهوش . بجزد . بدانش .

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا نشین همچو بهائم خموش «سعی»
درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه بر سر است
(یا) افاده این معانی کند :

۱ - معنی مصاحبت و همراه بودن آید مانند :
از دشمنان دست خنجر گر کنی روا باد دشمنان دست ترا دوستی نکند
تقریب ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که در معانی خویندیراست نفس انسانی

«سنائی»

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. بامن آی که ترا
پندها و اندرزها گویم .

هردمش بامن دلسوخته لطفی دیگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

بالومی گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانائی در اعداد
وسائل کوتاهی نورزد

از دشمنان دوست خنجر کنی رواست بادوستان دوست ترا دوستی نکوهست

اندر جهانست مرد دو گروه ایمنی مباد بادوستان دشمن و بدوستان دوست

باین آمد . باین رفت . بادوست بخور که دشمنست خواهد خورد .

۲ - بمعنی طرف دسوی باشد مانند :

بروازوی سپاهمی خیزد ز لیا را دهد سپید باد

باشیراز شد . بازو رفت . باطهران آمد .

دورین زمان اینگونه استعمال کنند و گویند : بشیراز رفت .

بیزو رفت . به تهران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیده حیرت بین بادست توانا نتوان یاری کن

۴ - برای مقابله و برابری آید مانند :
باروی تو افتاب دیدم خوبست و لیکن آن ندارد (فقط)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

صیقل ضمیر تو چون عکس اینی مرئی شود زطل بدان صورت جوای

و در کلمه بااکنه نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن
(مازاکن) نیز گفته اند . گاه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت

باسم دهد مانند : بادانش . باخرد . باهوش

اینگونه باخرد کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

دار ، دارای معانی بسیار است ازین قرار :

- ۱ - بیان جنس کند و مابعد آن بسین کلمه پیشین باشد مانند :
درفش سیاه است و تختان سیاه ^{از اینش ساعد را هنرگاه فردوسی}
- ۲ - برای تعصین آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که به قهرمان همگفت . تنی چند از روزندگان متفق بر سیاحت بودند «دکھتان» شنیدم که در مرزی از جاستر برادر دو بودند از یک پدر ^{چند صدی}
- ۳ - سببیت راست مانند :
گر خدا نخواهد طفتند از بطر پس خدا نبودشان ^{عمر فرستاد مولوی}
پیاده از اکرم فرستاده طوک که تا اسبستانم از شکو ^{فردوسی}
- ۴ - مجاوزت راست : کاروان از شهر گذشته . چاره از دست رفت . دروم از در مان گذشته .
- ۵ - آغاز و ابتدا راست : ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا مکان را برساند مانند :
آمد نوروز رسم از باداد آمدنش فرخ و فرخنده باد ^{منوچری}
و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند :

شاه گیتی ملک مشرق و سلطان زمین
آنکه از بهر او راست روان تا خاوه

«فرضی»

کمی گفت این شاه ایران هند
ز قنوج تا پیش دریای هند

«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند :

بغابی رسید از کسی بساکی رسید از سکی

«ابوری»

از شام بیام کشید . از آغازه سپاهان آمد . از بام نریمین افتاد

ع - ملک و اختصاص باشد مانند : این خانه از من است . این فر

از کیست ؟ این محکمت از اوست .

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند این خانه

از آن من است .

شهری گفتگو که فدائی از آن است ، عشق باز کامل و اوست

۷ - مفید معنی تفضیل باشد مانند : سگ حق شناس از مردم ناسپاس

اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از صحنه آن است

۸ - (از) چون با کله (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند :

چو یک هفته بگذشت هشتم بگاه نشست از بزرگراه پرورش

یعنی بر بالای دبر روی گاه .

(بر) معنی بالاست چنانکه درین بیت :

دولت از گوهر زینت فرو داشتند / نصرت از گوشه تاجت فرا داشتند
 و همین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در سر فعال نیز می بینیم
 که بالا بودن ارتفاع را میسر سازد مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت
 برداشت. و درین مورد کلمه (بر) از حروف اضافه نیست چون
 اضافه باشد آنرا به بی معنایی استعمال کنند.
 ۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن جسی است مانند
 همچنان باز خراسان را می بینیم که در اصل بسوی جنت آمد از رقی
 «منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید

که نتوان بر آورد فرد از گل	بیا تا بر آریسم دستی ز دل
که بی برگماند سرهای سخت	بفصل خزان در تبیینی درخت
ز رحمت نکردد تهیدست باز	بر آورد نهی دستهای نیاز
قدر میوه ای در کنارش نهاد	قضا خلعتی نامدارش دهد
که نوید گردد بر آورده دست	مپندار زان در که هرگز نیست
بیا تا به درگاه مسکین تراز	همه طاعت آرند مسکین نیاز
که بی برگ ازین بیش نتوان نشست	جوشاخ برهنه بر آریسم دست
که جز جرم نایند مادر وجود	خداوند گارا نظر کن به جود
به امید عفو خداوندگار	گناه آید از بنده خاکسار
نگردد زدن بال بختندم باز	گدا چون گرم بیند و لطف باز
به عقیبی همین چشم داریم نیز	چو ما را به دنیا تو کردی عزیز

عزیزی و خواری تو بخشی و پس

عزیز تو خواری نهیند ز کس

و یا حقیقی که در تصور ما با فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چو مر باشد بر کار و بخت باشد بار ز خاک تیره نماید خلق ز زرع بار
۲ - در وجوب و لزوم باشد: بر شاست که این کار را انجام دهم ^{در صیغه یکانی}

و پادشاهش آن بر من است.

۳ - در موقع قصد و آهنگ مانند:
بر آن سرم که اگر همتم کنی ز بار بخت و آن کنم بسکاری
تمرین ۵۹ «امیدی تهرانی»

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند.

بدو گفت پیران که ای بیلتن	دروست زیزدان و این انجمن
ز نیکی دهش آفرین نو باد	فلک را گذر برنگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه	که دیدم ترا زنده بر جایگاه
	«فردوسی»

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده ماغ بر روی آب

«اسدی»

به کارهای گران مرد کار دیده فرست	که شیر سرزه بر آرد بر رخم کند
	«سعدی»

که اکنون بر آمد بسی روزگار	شنیدم بسی پند آموزگار
که من بد نکردم بجای کسی	بدین کار بر رنج بردم بسی
	«فردوسی»

مزن بر سر ناتوان دست زور	که روزی به پایش درافتی چو مورد
یکی بر سر شاخ و بن میسرید	خداوند بستان نظر کرد و دید
	«سعدی»

بر سر آنم که گر زدست بر آید	دست به کاری زنم که غصه سر آید
بر در از باب بیمروت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید
	«حافظ»
	«حافظ»

۴ - در پایی بودن و ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن
مکرر شود مانند :

بردی در ادی و گنج و لهر ستون کبابم بدر بر بدر و فردوسی
انکه چون پسته و پسته و پسته پوست بر پوست و به چوب باز
(دو) دارای چند معنی است : « سعدی »

۱ - ظرفیت راست و آن با حسی و عقلی است چنانکه گوئی از چند کتاب
در خانه دارم . امروز در منزل نمانم . در کشور خود با سابقین زندگانی میکنم
در این مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از مانیابی کسی
یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : ملک و کار
در اسکایند . و بدکاران در ریج و زحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد و بجنبید و در من فینه نظر کردن چاق و اندر سینه
نگه کرد قاضی در و نیز تیز معترف گرفت استیغش که خیز
۳ - یعنی (را) مانند : « سعدی »

ز تو آیتی در من آهوسن ز من دیور ایدیه بر دو ختن

۴ - قرب و مصاحبت راست مانند : « نظامی »

دل توداده است نشانی مرا در نورسم گریه بانی مرا

۵ - اتصال و کثرت : سپرد سپر . عنان و عنان . باغ

در باغ . خوان و در خوان . کاروان و کاروان .

گرت نرست می با بصیرت ش که انجبا باغ و باغ است و خوان و خوان

کلمات : در . اندر . ورون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال

میشود این تفاوت که لفظ : ورون . اندرون . با کسر و اضافه . و : در

اندر . از کسر و اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تاکید افزوده شوند

شعیده ام بکایت که مرد شکافش نهان کند جگر سوخته بشکافش

بریا و در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنای است

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسران را پند میهداد که جانان پند هنر آموزید که ملک و دولت
دنیا اعتماد را نشاید و مال و جاه از دروازه به در نرود و سهم و زر در محل خطر
است یازد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و
دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود
دولتی است هنرمند هر جا که رود قدر بیند برسد در نشیند و بی هنر لقمه چینه و سختی
بیند .

خو کرده به ناز جور مردم بردن

هر کسی از گوشه ای فرار فتند

به وزیری پادشا رفتند

به گدائی به روستا رفتند

سخت است پس از جاه تحکم بردن

وقتی افتاد فتنه ای در شام

روستا زادگان دانشمند

پسران وزیر ناقص عقل

هرگاه لفظ (دو) و (اندز) بر سر فصل در آید حرف اضافه نباشد؛

نحبت باز آید از آن که یکی چون آید رومی میمون تو دیدن دولت شتاب

تا - در موقعی حرف اضافه است که معنی نهایت باشد مانند «سعدی»

از خانه تا بازار رفتم . از باغ تا شام کار کردم . روز را تا شب را رفتم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک حضور داشتن چیزی یا

کسی را میسرساند : نزد من است . پیش او بود

و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود : نزد او رفت پیش او شرف

(نزدیک) ، بر قرب مکان دلالت کند : نزدیک است و میتوان رفت

و گاه مرتبه زانی را میسرساند . و نزدیک است که او را از سرانده بیاوردیم

نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک

(زی) مفید معنی جهت باشد مانند :

زی عرب تو آمده است دوی به فضل از همه شیاطین

و گاه در موقع عقیده و نظر نگار رود . «ناظر شود»

دیباچه ای است شرم ز می غافل حلوائی است علم زی و الا

خرسند شو بنام بی معنی نام تهنی است زی جزو خفا

«ناظر شود»

که معاد آن در بیت نخستین (بعقیده عاقل) و در بیت دوم (بخط خرد) بیاید
 کلمه نزدیکی سومی هم بدین معنی استعمال شود چون: نزدیکی من
 صلیح بهتر که جنک «سعدی»

در حنت این جهان اسوی و انا خردمند است بار و لی خرد و خار
 (پی، یعنی (برای)، و بخت بکار می رود: «ناظر خرد»

مابین در نه پی حشمت و جاه آیدم از بد حادثه اینجا به بنیاد آیدم
 (حروف اضافه مرکب)

هرگاه حرف اضافه پیش از یک کلمه باشد آنرا حرف اضافه مرکب خوانند:

از برای . از پی . از روی . از بهر . بجز . در نزد . در باره .

تبصره - ۱ - کلماتی که بر طرفیت دلالت کند چون: زیر . رو .

پیش . نزدیکی . وقتی از حروف اضافه محسوبست که به متمم ذکر شود:

کتاب گلستان روی منراست . قلم زیر کاغذ راست . سند تو پیش من است

و در غیر اینصورت قید یا صفت باشد: نزدیکی سید . پیش آمد .

که قید از برای رسید و آمد باشد .

۲ - هر یک از حروف اضافه صیغی از افعال اختصاص دارد چنانکه

بحث کرد . دوستی کردن . دشمنی ورزیدن . آشنائی داشتن و نظایر آنها

بوسیده (با) تمام میشود و فل : ترسیدن . پرسیدن . خواستن
 شنیدن و مثال آنها با (از) : استعمال شود . و ازین قاعده مستثنی است
 فل : آویختن . بستن . جدا کردن : هر چه در وجود محتاج با فرار و آلا
 باشد که بوسیده : (از) (ب) (با) تمام تواند شد
 ۳ - (از) تخفیف یافته بدین صورت (ز) درمیآید و بهمان
 معنی که نوشته آمد استعمال میشود .

تمرین ۶۱

معانی هر يك از حروف اضافه را معین کنید ،
 جو بشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نبی دلبر خطا اینحاست
 سرم به دینی و عقی فیرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
 بنال ها که ازین پرده کار ما به نواست
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوشی آراست
 از آن به دیر منانم عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمرو هنوزم دماغ پر زهواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست «حافظ»
 چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد.

(فصل هشتم - حرف ربط)

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که عبارت از دو کلمه را بیکدیگر ربط
 و پیوند دهد . و آن بر دو قسم است : مفرد . مرکب .
 حروف ربط مفرد : و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا .
 حروف ربط مرکب : چونکه . چنانکه . زیرا که . بهیچیکه . همانکه . بلکه .
 چنانچه . چنانکه . تا اینکه . مانند اینها .

« کلمه تا »

لفظ « تا » در جاییکه معنی انتها باشد با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد
 از امروز تا سال هشتاد و پنج . ببالاش گنج و بکا هشت و پنج
 و چون حرف ربط باشد معانی دیگر است از قبیل : « درودی »

تمرین ۶۲

دز اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

نخواهی که باشد دلت دردمند	دل دردمندان بر آور ز بند
یکی داستان گویم از بشنوید	همان بر که کلید آن بدروید
توقع دارم از شیرین زبانت	اگر تلخ است اگر شیرین جوابی
غمناك نباید بود از طعن حسودای دل	شاید که چو و آبینی خیر تو درین باشد
خواهی املس پیوش و خواهی دلخ	با خدا باش در میانه خلق
سخن چون برابر شود باخرد	ز گفتار گوینده دامنش برد
بدان کر زبانت مردم بدرنج	چو در نجش نخواهی زبان را بسنج

۱- شرط : تا غم نخورد و در پیروز و قدرش تاصل خون نکرده و قلمی نیافت

۲- مرادف هینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حیدر زاع سیه باغ در آوردن کاروان
« فتحی »

۳- عاقبت فرجام :

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بود تا ببینیم که از غیب چه خواهد بظهور

۴- بسیت ویتجه : نام نیک ز ملکات ضایع کن تا ماند نام
« سعدی »

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا

۶- مرادف چندا که : هر قدر :
« سعدی »

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به

بد و نیک ماند ز مایه دگار تو تخم بدی تا توانی مکار
« سعدی »

مزدوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب و سال تو

۸- معنی زنها را ز صبا غرض سخن نشنوی که کار بند می پشیمان شوی
« سعدی »

« که »

کلمه (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام معانی مختلف گاه از پیش و گاه از پس

۱- شرط : تا غم نخورد و در پیروز و قدرش تاصل خون نکرده و قلمی نیافت

۲- مرادف هینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حیدر زاع سیه باغ در آوردن کاروان
« فتحی »

۳- عاقبت فرجام :

تا بسیم سرانجام چه خواهد بود تا بسیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسیت ویتجه : نام نیک ز ملکات ضایع کن تا ماند نام
« سعدی »

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا

۶- مرادف چندا که : هر قدر :
« سعدی »

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به

بدونیک ماند ز مایه دگار تو تخم بدی تا توانی مکار
« سعدی »

مزدوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب و سال تو

۸- معنی زنها را ز صبا غرض سخن نشنوی که کار بند می پشیمان شوی
« سعدی »

« که »

کلمه (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام معانی مختلف گاه از پیش و گاه از پس

- ۱- بسببیت تعلیل، ای فرزند استگواش که راستی باید رسکار است
- ۲- تفسیر و تبیین: شنیده ستم که هر کوب جانیت جدا گانه زمین است
- ۳- در مورد مفاجات امر ناگهانی:

- درین سخن بودیم که دوهند و از پس سنگی سر بیاوردند «گلستان»
- ۴- بمعنی اگر: بنده گنهگار چه کند که تو بکنند چه کنند که گردن نهند فرار
- ۵- بمعنی بلکه: زبیل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری بخشش نانی است
- ۶- بمعنی از: متمم صفت تفضیل: سخنی مردانه که باریست و نهان بودن سعدی
- ۷- در موقع دعا: چه خوش گفت فردوسی کز او که رحمت بر آن برشت پاک بود

تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید.

زبد تا توانی سگالش مکن	ازین مرد داننده بشنو سخن
بیفزای نیکی تو تا ایدری	که گردی از آن شاد چون بگذری
سخنگوی چون بر گشاید سخن	بمان تا بگوید تو تندی مکن
نکر تانداری هراس از گزند	بزی داد و شادان دل وارچمند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید.

خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروران از هنر لافروند
منه تو ره کان نه آئین بود	که تا مانند آن بر تو نفرین بود
نهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که ای بیهوده مرد پر خاشجوی
چنان رو که پرستت روز شمار	نیچس سراز شرم پروردگار
جز آنکس نباشد نکوگوی من	که روشن کند عیب پرروی من

مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت بر نعت چو رحمت بری

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد جان شیرین خوش است

« فردوسی »

(چه)

کلمه (چه) در صورتیکه معنی تعلیل مرادف (زیرا که) یا در موارد
و برابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیوند است .

مثال تعلیل : ای فرزند منرا آموز چه بهیتر همه جا خوار و بمقدار است
بعد از چه تعلیل ، آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد .
مثال مساوات و برابری :

چه مرون گر جا چه در شهر خویش سوی آن جهان و یکی نیست پیش

دست کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه

و در صورتی که معنی حقه و بسیار باشد از قبیل است : « سدی »

چه خوش باشد که بعد از نظاری بختی می رسد امید داری

چه اگر معنی چیزی باشد موصول است چون پرسش را برساند از ادوات

استفهام است . مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است تو میگویم تو خواه از خشم نپسند کرد خواه طال

مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمسح دارند باری کن بت پرستی که جانی دارد

تبصره - کلمه (چه) با دوا مخفف (چون) بمعنی مانند و قوی باشد

و در غیر این صورت (چه) بدون دوا است :
چو آنکس غم نکند جان پاک چه بر تخت مرده چه بر روی خاک

سعدی

(فصل پنجم - اصوات)

اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین و تحسین و تنقیص و ندا و فریاد و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و هانندگی آنها گفته میشوند . و هرگاه بمعنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند (۱)

نمونه اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا (۲)
در تعجب و تنقیص : ده ده ده . ای شکفتا . جها .
در آفرین و تحسین : زه . خه . خوش . خنک . بره
در درد و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دروغ . دروغا

۱- مانند این بیت : زینهار از دهان خندانش - و آتشین لعل و آب

دندانانش .

۲- الف ندا که ملحق با آخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند .

خدایگانا . شهر یارا . خداوند . یارا .

در تنبیه و تذکر : ا . هین . مان . بلا . آلا . زنهار :
 الا تا نخواهی بلا بر حصود که آن بخت برگشته خود در ملاست
 سنگی بچند سال شود لعل باره زنهار تا بیک نقش شکنی
 « سعدی »



بخش دوم

جمله - (گفتار) و کلام یا سخن،

هرگاه چند کلمه یا یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا جمله
(گفتار) گویند و در صورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود اگر گویند
خاموش شود شنونده در انتظار نماند آنرا کلام و سخن یا جمله تام می‌نامند.

نسبت تا تم و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی جز دیگر ثابت یا نفعی نسبت داده
چنانکه گوئیم: جوهر درخشان است. در دغور شکار نیست. در حلقه
صفت درخشندگی را برای جوهر ثابت کرده. و در جمله دوم رسکاریها
از دغور شکار منوذه ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تمام شود آنرا نسبت ناقص گویند
در مرکب اضافی^(۱) مانند: کشور ایران. شهر صنعا. همچنین مرکب
مانند: اطلاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است.

۱- اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

۲- مرکب اضافی را مرکب تقيیدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسندالیه ، مسند ، رابطه . رابطه
 مسندالیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده چیزی را
 بایجاب یا سلب بدان نسبت داده باشند .
 مسندالیه را موضوع و محکوم علیه نیز گویند .
 مسند کلمه ایست که مفهوم آن را به مسندالیه نسبت داده باشند .
 مسند را محمول و محکوم به نیز نامند
 رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان چیز وار و مسند
 و مسندالیه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه
 سلب و از آن جهت جمله بدو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منافی منقسم شود مثال جمله موجب
 دوستی با مردم و انا گلست دشمن و انا به از نادان دوست

تقرین ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله هارا معین کنید .

بدان ای پسر که مردم تازه باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر
 بی برادر بوده که بی دوست .

حکیمی را گفتند که دوست بهتر است یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به .
 پس اندیشه کن از کار دوستان بدوستی تازه داشتن و درباره مردمی کردن زیرا که
 هر که از دوستان بیندیشد . دوستان نیز از او بیندیشند . و اندیشه کن از دوستان
 دوستان که از جمله دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که
 باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس با ک ندارد بپدی کردن با تو قبل از
 دشمن تو و پیر هیز از دوستی که مرد دوست ترا دشمن دارد . و دوستی که از توبی حجتی
 بگله شود بدوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی : نیست
 ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق باز نیست
 گرامید وصل باشد همچنان دشوار نیست
 (اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : هم فعل و صفت است
 یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .
 ۱ - مستند الیه ممکن است ا هم محض باشد : خدا و اناست . هوشناک
 آمد . فرزدون رفت . جمشید پیوده سخن نمیکوید .
 ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راسکونی بایه عزت است .
 رفتن و نشستن به که دویدن و نشستن :
 ویدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
 ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفت
 ده و برابر پنج است . من در راه مهین جزو مجازی میگویم . ماهین خود را
 دوست دارم . او دوست تو است .
 ۲ - مستند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید :
 خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
 بگذرد ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

دولت جاوید یافت هر که گونا نام زیست
کز عقبتش ذکر خیر زنده کند نام را
و ممکن است صفت باشد : فردیون جنب جوانی است . هوشمند
و طیفه شناس است

سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه بدتر است
و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راستی و سنگار است .
و ینداری کم از اریست . سنگی بطبع کردن چو پرستیده است . چاره کم
جوشیدن است .

و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جایش صفت است
ره سنگاری راستی است . طریق سعادت همین است پس . قناعت گنج
آنچه تغیر نپذیرد توی و آنکه مزه است و نیز توی
۳ - فصل هرگز مسند الیه واقع نمیشود و هرگز از قبیل صرف اضافی و مرکبی

تقرین ۶۷

در متن زیر مسند الیه و مسند را پیدا کنید :

یکی از دوستان که در کجاوه آغیس من بود گفت : آرزو من دوستان چل است و کفاریه من سهل اندک اندک خیلی شود
و قطر قطر سیلی . فی الجمله هنوز از کل استان بقیه موجود بود که کتاب گلستان تمام شد . دانا چو طبله خطار است خاموش
و هنرنمای و نادان چو طبل غازی بلند آوازیان نمی . کمستان

چو شب گشت پیدا شود روزگار شد اندر شبستان کی نادر

تقرین ۶۸

فردوسی

پنج مثال بنویسید که مسند الیه .

صفت باشد . پنج مثال بنویسید که مسند الیه مصدر باشد . پنج مثال بنویسید

مسند الیه اسم مصدر باشد .

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه است که بر ربطان مسند و مسند الیه دلالت کند مثلاً در جمله :
همیشه کوشا است . کلمه (است) رابطه است که کوشا را که
مسند است به همیشه که مسند الیه است ربط میدهد .

فصل عام - فصل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وقوع و وجود مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت
نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (هستن)
و (شدن) و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آنرا فعل خاص
گویند : مانند : (گفتن) و (شنودن) و (داشتن) و مثال آنها .
رابطه جمله باید یکی از ضال عموم باشد . و چون فعل (هستن) مشتقات آن
در بیشتر جمله در همه موارد فعل عام است از رابطه اصلی یا حقیقی نامیده اند .
اما فعل بودن شدن نظائر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه عام شوند
مثلاً در جمله : دانش گنجی است ، گوئیم ، دانش ، مسند الیه گنجی پسند
است ، رابطه .

و در جمله (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسند الیه . توانا پسند

نیست فعل مضارع منفی . سوم شخص مفرد رابطه سلبی میان مسند و مسند الیه

در جمله (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم :

بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطه مسند

(دانشمند) و مسند الیه (محمد) .

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن . و رابطه میان مسند

(ارجمند) و مسند الیه (علی) .

رابطه سلبی

رابطه ایجابی

نستم

نستم

استم

استم

نستند

نستند

استند

استند

نستند

نستند

استند

استند

کلمه (است) در مفرد غایب به جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف میگردد

ایجاب

نفی

نستم

نستم

استم

استم

نستند

نستند

استند

استند

۱- کلمات ام (دام) . ای . ایم . اید . اند (ند) در ستم . تویی

اوست . ما نستم . شما نند . ایشانند . در اصل یا در معنی : استم . استی

است . استیم . استید . استند بوده که در تحفیف بصورت ضمیر در آمده است

و ازین جهت آن را رابطه مخفف مینامیم .

رابطه مخفف در جایی بیاید که مسند فعل نباشد ، تو اگاه می . ما برادریم .
ایشان با یکدیگر دوستید . شما اهل بخت کشوید . من دست توام .

۲ - گاه رابطه بصورت اصلی بکار می رود :

شنیده‌ستم (شنیده‌استم) شنیده‌ستیم (شنیده‌استیم)

شنیده‌ستی (شنیده‌استی) شنیده‌ستید (شنیده‌استید)

شنیده‌ست (شنیده‌است) شنیده‌ستند (شنیده‌استند)

شنیده‌ستم که هر کوب جانانی است جدا گانه زمین آسمانی است .

آن شنیدتی که در صحرائی غور بار بار می بیند و از سوز

۳ - رابطه گاهی جمله صریحاً ذکر میشود و از مسند و مسند الیه جداست .

هوار و شن است . باغ خرم و با صفاست .

۴ - گاهی فعل مسند جانشین رابطه میشود و این صورتی است که مسند فعل

خاص باشد . دانش آموز شنید . علی رفت . بهرام برخاست . فعل

شنید . رفت . برخاست . مسند است و جانشین رابطه

۵ - گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتیست که مسند فعل

خاص متصل بضمیر باشد : گفتم . شنیدم . آمیدم . رفتم .

بی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
 ضایر : م . ی . یم . ید . ند . که متصل بفعل ضعیف و مضارع میشوند
 همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل
 فعل هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله : شاگردان دبیرستان
 آمدند گوئیم :

شاگردان . اسم . جمع . مسندالیه
 ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را به دبیرستان نسبت میدهند
 دبیرستان : مفعول بواسطه از برای (آمدند)
 آمدند : فعل ضعیف . سوم شخص جمع . فعل و فاعل مسند از برای شاگردان
 ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه
 ۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطه محض باشد و این در صورتی است
 که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد .
 هم آمده رسیدند بآران بوی همه دشت از دشت پراز شکوی

تقرین ۷۱

ده مثال بنویسد که فاعل جانشین ربط داشته باشد .
 ده مثال بنویسد که رابط در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند
 جدا باشد ده مثال بنویسد که فعل فاعل جانشین رابطه باشد .

نهمیت گرفتند تورانیان بسی نامورشته شد در میان

کلمه (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (نهمیت گرفتند) و ضمیر (ند) رابطه محض و حدیث انست که فاعل بصیغه جمع باشد
رابطه استکار و نهفته یا ظاهر مستتر

رابطه استکار یا (ظاهر) که رابطه لفظی در جمله صریحا ذکر شده باشد مانند
هوشنگ هوشیار است . فرزندین کوک بود . خسرو گایب شد .
رابطه نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه در لفظ نباشد مثل مسند بهشت
جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند .
مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد : قاصداً . نامرآورد
نوبت شادی رسیده . دوره غم گذشت .

تمرین ۷۳

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
سخن هر چه فرزند اویاد کرد	گشادند گویا زبان آن دو مرد
بیک سو کشیدند ز آوردگاه	برفتند هر دو ز قلب سپاه
برفتند پویان بدان بارگاه	وزان روی دومی سواران شاه
دو سالار بر یکدگر کینه خواه	همی تاخندند اندر آن رزمگاه
بر او خواندند آفرین کیان	برفتند گردان ایرانیان
گرانمایگان برگرفتند راه	بدیدار آن لشکر کینه خواه

چو لشکر بدیدند باز آمدند

بنزدیک مهتر فراز آمدند

در جمله اول مثلاً میگوئیم : قاصد (مسند الیه) آمد (فعل مسند و جانشین رابط)

رابطه در فعل مسند مستتر است . همچنین در مثالهای بعد

مثال آنجا که مسند الیه جانشین رابط باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . ضمیر (ی) ، در گفتی و (م) ، در شنودم

فاعل فعل است و جانشین رابط که جمله (تو گفتی) ، و (من شنودم) را

از رابط صریح بی نیاز میکند .

(بخشیه و ترکیب)

از دستم فرصت امروز که فردا پیوسته بجائی سرگشتند است

از حرف اضافه فعل (ده) ، رایبه (دوست) متعلق میکند .

دست : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بر رابط از برای (ده)

ده : فعل نهی . دوم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است .

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (ده)

امروز : ظرف زمان . مضاف الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جمله بعد را ب جمله قبل ربط و پیوند میدهد

فردا : قید زمان از برای فعل (بخائی)

تعمیق ۷۳

پنج مثال برای رابطه آشکار و پنج مثال برای رابطه نهفته بنویسید .

پویسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان
 بخائی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل و فاعل .
 سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بخائی
 انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط . مضاف الیه از برای سر
 متمم مفعول .

ندامت : اسم معنی . مضاف الیه از برای انگشت .
 (تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید)

جمله بحسب زمان بر دو قسم است : مطلق و مقید .

۱ - جمله مطلق آنست که مقید زمان خاص نباشد

مفهوم جمله مطلق ثابت و برقرار و دوام و زمان مطلق است
 شباهت روز نسبت بقصدها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد مثال آنها
 جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید زمان گذشته و حال و استقبال
 و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند بسند الیه در زمانی مخصوص میباشد
 چنانکه در جمله : خدا داناست . صفت دانائی برای خدا در همه حال
 ثابت است نه مخصوص گذشته و حال آئینده . همچنین جمله : ماه
 بدور زمین می چرخد . مقصود گوینده ثابت حکم است بطریق مطلق و

جمله مقیده است که نسبت میان مسند و مسند الیه و نظر گوینده مقیده
 بزبان خاص باشد مثلاً در جمله (دیر ز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است
 به هوا در روز گذشته بخصوص، و در جمله (فرزاد بدستان خوانم آمد)
 مقصود واقع شدن فعل آمدن است، زبان آئینده بخصوص.

(متعلقات فعل با جمله - وابسته با می سخن)
 جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسند الیه و رابطه است و از
 برای آنها چیزی ندارد. اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) توان
 نامید. خداوند مهربان است. دانش گنج است. وانا ارجمند است
 نوان خوار است

تمرین ۷۲

جمله های مقید و مطلق را معین نمائید.
 خریدند همه جا عزیزوار چمن دار است. بی هنر نزد همه کس خوار و بی مقدار است.
 عاقل کار زشت نمیکند. عالم سخن منجیده میگوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند.
 عالم ناپرهیز کار کور مشعل دار است. برادر شما دیروز بدستان نیامد. فردا دفتر
 شمارا خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش
 میدهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه
 برادر و نه خویش است. علی دیروز کتاب را گرفت.

بگوای برادر بلطف و خوشی
 بحکم ضرورت زبان در کشی

کنونت که امکان گفتار هست
 که فردا چون پیک اجل در رسد

و گاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول
بواسطه قید زمان مکان قید وصف تاکید و مثال آنها .

انگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته ای محض) میگویند

مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان بخانه برد)

گوییم : هوشنگ : مسند الیه . دیروز : قید با طرف زمان .

دبستان : مفعول بواسطه از برای فعل برد . خانه : نیز مفعول بواسطه برای

فعل برد . برد : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابط

و درین جمله : فریدون امروز سخت بیمار است . گوییم :

فریدون : اسم خاص . مفرد . مسند الیه . امروز : قید و طرف زمان

سخت : قید تاکید . بیمار : مسند . است : رابط

(تجزیه و ترکیب)

ببال و پر مروازره که شیر زناتی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید .

ای فرزندان از چند عمر عزیز را به غفلت و بطالت مگذارید . پیوسته در
تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . يك لحظه از کسب
هنر غافل نشینید . زبان را به دروغ عادت ندهید . دامن خویش را به لوث معاصی و
اخلاق زشت آلوده ن سازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند به جایی رسیده اند .
فرزند کار به انگشت ششم هانداگر بپرندش رنج ببرند و اگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (دبال) نسبت میدهد .

دبال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه

از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف حرف ربط . کلمه (پر) را به (دبال) عطف میکند

پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر دبال . مفعول بواسطه

از برای فعل (مرو) .

مرو : فعل بنی . دوم شخص (مخاطب) مفرد . فعل فاعل . فاعل

مستتر و مسند جانشین مسند الیه و رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل مرو ، را به (ره) نسبت میدهد

ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

که : حرف ربط . جمله بعد را جمله قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسند الیه . موصوف

پرتابی : صفت تیر . متمم مسند الیه . حرف (ی) علامت نسبت

هوا گرفت : فعل مرکب . ضعیف مطلق . مسند از برای تیر پرتابی .

فعل مسند جانشین رابطه است

زمانی : قید زمان از برای فعل هوا گرفت

ولی : حرف ربط . جمله بعد را بجهت پیش ربط میدهد
 ب : حرف اضافه . فعل نشست را بجان نسبت میدهد .
 خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای
 فعل نشست

نشست : فعل با ضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند
 (تعد و مسند و مسند الیه)
 ۱ - مسند الیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو تعدوی یا یکی مفرد
 و دیگری تعدوی باشد . هوشنک و فرزیدون بستان میروند . ایرانیان قلم
 و لیر و استگوب بودند . انوشیروان عادل در عیث پرور بود . کوشش
 سرای سعادت است . اردشیر و شاپور جابلیر و جهاندار بودند .

تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید
 حکیمی گوید که اندر روزگار فتنه از سه گروه پیدا آید . خبرگوی و خبر
 جوی و خبرپذیر . خبرگوی و خبرجوی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت
 کم رهد .

تمرین ۷۷

اقسام مسند الیه متعدد را شرح دهید و برای هر يك پنج مثال بنویسید .

تمرین ۷۸

اشعار ذیل دارای کدام يك از اقسام مسند و مسند الیه است .
 دوران بقا چو باد صحرای گذشت ناله‌ی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
 گر نبودی امید راحت و رنج پای دد ویش برفلك بودی
 رای تو همچو شمس منیر و روشن است ذات تو همچو نوه حلیم است و پر دبار

۲ - تعد و مسند آید و مسند در جایی است که چند کلمه یکدیگر عطف شده باشند

خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند : ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

و خواه در تقدیر : برادر من رشگو ، در سگار ، مهران ، و فادار است

(شماره جمله ها از روی شماره افعال)

هرگاه بخواهیم شماره جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید

شماره افعال را همین بنامیم زیرا شماره جمله از روی شماره افعال است

میآید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد .

مثلاً درین عبارت ، در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فراموشی

گفتند کی بفرستیم تا ما را جزونی آورد یکی را بفرستادند آن مرد

و طعام بخرد . هشت جمله است . زیرا دارای هشت فعل است :

میرفتند ، رسیدند ، گفتند ، بفرستیم ، آورد ، بفرستادند ، بخرد ،

تمرین ۷۹

بجای نقطه ها مسند مناسب بنویسید .

من و تو ... من و او ... تو و من ... تو و او ... من و شما ... شما و

ایشان ... تو و ایشان ...

تمرین ۸۰

بجای نقطه ها مسند متعدد گذارید .

خسرو پرویز ... بود ... داریوش ... بود ... ایران ... است ...

میهن ما ... است ... باغ ... شد ... شکوفه ... شد ... درختان ... ند ... بلبلان ...

ند ... چمن و دشت ... است ... بلبل و پروانه ... نه ... تیر و کیوان ... است ...

ستارگان ... ند ... هوشنگ و فریدون ... ند ... من و تو ... ایم

تبصره - «جانی که فضل بقرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است؛
مثلاً درین عبارت : منوچهر را گفتم که چکاره منوچهری را از بر کرده گفت
آری پنج جمله است زیرا بعد از کلمه بانه و آری فضل بقرینه سابق حذف
شده است یعنی یا از بر کرده گفت آری از بر کرده ام .
پس عبارت فوق پنج فعل است : گفتم . کرده . کرده . کرده . گفتم
کرده ام .

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
جمله ساده که تنها مرکب از لفظ کان اصلی باشد بیشتر بگونه ترکیب میشود که
مسند الیه پیش از مسند و رابطه اسکا پس از مسند آید : هواریوشن است
دشت خرم است . علی دافشمنده بود . آب تریه شد .

تمرین ۸۱

درین حکایت شماره جمله هارا معین کنید.

گویند روزی نوشیروان بشکارد رفته بود و از چشم جدا مانده بیالائی برآمدیدی
دید و او تشنه شده بود دید آن دید شد و بدر خانه ای رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون
آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد
و به نوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاک کی خورد در آن قدح دید آب آهسته نوشیدن گرفت
و میخورد دختر که گفت آن خاشاک بعد از آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سب چه؟
گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته
نخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیر کی آن دختر که
(نصیحت الملوك)

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که :
 مفعول صریح بعد از مسندالیه پیش از مفعول بواسطه باشد و قیود دیگر
 مستلقات فعل نسبت به ارکان جمله که مقدم شوند و گاه مؤخر^(۱) .
 پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و طلب ازین قرار است که مسندالیه^{پیش از}
 مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و^{پس از} آخر جمله در
 در رابطه استگار پس از مسندالیه خواهد از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته
 و قیود دیگر پیوسته بای جمله نسبت به ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند
 نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی سپر را باند ز گفت
 حکیمی : مسندالیه - سپر مفعول صریح از برای فعل گفت - را : علامت
 مفعول صریح - باند ز مفعول بواسطه . گفت فعل مسند .

۱- مثلاً قیود نفی و تاکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و
 گاه بعد از مسندالیه واقع شوند .

هوشنگ چرا بدبستان نیامد . چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند . محمد
 هرگز کار بیهوده نمیکند . هرگز من دروغ نخواهم گفت .

۲- مقصود از رابطه پیوسته کلمه :

است . بود . و شد . نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطه جدا
 را بطله مخفف است که بصورت ضمیر متصل در آید و قبلاً تفصیل آنرا گفتیم .

تمرین ۸۲

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین
 کنید .

برادر شما کتاب خود را برای من آورد . معبود درش را برای آموزگار
 شرح داد . بکارهای گران مردکا دیده فرست . که شیر شربه بر آورد بزیرخم کمند .
 مزین بر سر ناتوان دست زور که روزی درافتی بیایش چومور .

و همچنین این مصراع : پادشاهی سپهر مکتب داد

قاعد - نزد بندگان قیام در پیشگاه و طرف زمان با در صدر
پیش از مندا لیه و مندا آورده اند : امروز برادر شایسته من آمد ، و روز
جمعه از شیراز مراجعت کرد . روزی نوشیروان بشار رفته بود ، روزی
شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند
وقتی دو صوفی بهم می‌رفتند (قابوس نامه) «اسلام التوحید»
امروز چون از قوت بازماندم بنامی کار خود رجلیت را بر نهان (کعبه و نه)
قاعد مذکور در نوشته ای امروز کمتر رعایت شود و طرف زمان گاهی مقدم

۱- در بعضی موارد مندا لیه را بر طرف زمان مقدم داشته اند مانند :

انوشیروان روزی بوقت بهار بر نشسته بود .

«نصيحة الملوک»

من امروز نیز بهر جنگ آمدم .

«فردوسی»

تهرین ۸۳

در عادات ذیل مندا لیه و مندا و مقبول و ظرف زمان را معین کنید .
روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد «قابوسنامه» روزی در غایت
دلتنگی بنده اشارت فرمود «چهارمقاله» یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت
تذکرة الاولیاء «امروز بدان دقیقه بر من دست یافت «گلستان» روزی این غلام
بر سر مرغزادی میگذشت «چهارمقاله» روزی مامون چهار تن را ولایت داد «نصيحة
الملوک» امروز بهزه کمان بگذاریم «کلیله و دمنه»

روزی به قهستان جمعی از عیاران نشسته بودند «قابوسنامه»

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم «چهارمقاله»

درویشی در خانقاه آمد «تذکرة الاولیاء» در آن روزگار مردی از مدینه نزد

بوجه فرامده «نصيحة الملوک»

روزی ز سرسنگ عقابی بهر اخواست بهر طلب طعمه پروبال بیاراست

«ناصر خسرو»

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز در درس خود را خوب جواب داد .
 و یروز هوشنگ بستان آمد . محمد و شیب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین است
 میازار : فعل نهی . دوم شخص مفرد . مسند و مسند الیه

مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میازار .
 ی : یاد نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است و اصل
 (موری را) بوده است .

که : موصول
 دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .
 است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه

که : حرف ربط .
 جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای فعل دارد .
 دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
 و : حرف ربط از برای عطف .

جان : مسند الیه . شیرین : صفت مطلق . متمم جان

خوش : صفت مطلق بسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص معزود . رابطه .

تقديم و تاخير در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقديم و تاخير واقع شود چنانکه مسندش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل باید . درین صورت جمله معلوب

یا (خیر مستقیم) و (ناستقیم) گویند .

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقیم) (سربراست) نامند .

مثال تقديم مسند بر مسندالیه : بزرگ مردی بود و خواجه نظام الملک بزرگ مرد . مسند مقدم . بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک مسندالیه مؤخر .

مثال تقديم فعل بر مفعول صریح :

بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشاهی از آستانه دولت مران گدائی را گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقديم مفعول صریح بر مسندالیه : مرا این از تو در نفع نسبت (امرا تبحه)

مثال تقديم مفعول وابسته بر مفعول صریح : بزرگ سلامت شکستان دریاب

مثال تقدیم فعل بر فاعل: رسید مشروطه که آمد بهار و سبزه و سید (حافظ)
 مفعول که با کلمه (در)، علامت اختصاص مرادف از برای و از
 بهر باشد غالب آغاز جمله و پیش از مسند و مسند الیه در آید مانند:
 اندرز را بهر حسن گفت. ملاقات را بنزد او در فهم نه
 تقدیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص با
 در چیزی باشد، چنانکه گوئیم:

تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید.
 رستگاری در راستی است. ایرانیان دلیرند. مردمی در کم آزار است
 خدمت بخلاق کردن نوعی از خدا پرستی است. درست فرمود علی (ع) که دوست پیوند
 روح است و برادر پیوند تن. گفت پیغمبر که چون کوی دری. عاقبت زان دزیرون
 آید سری.

زگر ماه آمد برون با یزید
 فروریختند از سرائی بسر

شنیدم که وقتی سحرگاه عهد
 یکی طشت خاکسترش بی‌خبر

تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید.

گرتاج میفرستی و گرتیغ میزنی
 باری نکه کنای که خداوند خرمی
 مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
 مایاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامن
 در متفق شوند جهانی بدشمنی
 با سخت بازوان ضرورت فروتنی

آسوده خاطر م که تو خاطر منی
 ماخوشه چین خرم از باب دولتم
 گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
 این عشق را زوال نداشت بحکم آنک
 از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست
 سعدی چو زور می‌توان کرد لازم است

تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای
 جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید.

۱۱۲
(شاعر سعدی است) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص سعدی
دارد یا کسی درین شعر بالاتر و برتر از وی نیست این مقصود از جمله ؛
(سعدی شاعر است) بدون قرینه مفهوم نمیشود .

حذف - افکندن

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جمله را بقرینه میگذارند و قرینه چیزیست
که پس از نشان بر حذف باشد مثلاً وقتی بگوئیم : تو انگری بهتراست
ز ببال و بزرگی بعضی است نه ببال . در جمله اول بعد از کلمه ببال فعل (است)
بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شد حذف گردیده است و در اصل
چنین است :

تو انگری بهتراست نه ببال و چنین جمله دوم کلمه (است) بعد از ببال
حذف شده است . و در اصل با این طریق بوده است : و بزرگی بعضی است
ز ببال است . و چنین درین عبارت : عابدان جزای طاعت خواهند
و بزرگانان بهای بیضاعت . کلمه خواهند بعد از بیضاعت بقرینه خواهند
که در سابق گفته شده حذف گردیده . و در اصل چنین بوده :

و بزرگانان بهای بیضاعت خواهند .

تقرین ۸۷

پنج مثال بنویسد که مفعول با کلمه (دا) علامت اختصاص و مرادف (از برای)
(اذ بهر) باشد.

پنج مثال بنویسد که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا
حصر و اختصاص باشد.

(حذف اخبار جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله با تمام یک جمله را تقریباً حذف کنند .
 مثال حذف مسندالبیه : بزرگمهر را پرسیدند چیست گفته هر چند راست بود
 شاید گفتن که زشت بود . گفت خوشتر راستون (نصیحه ملوک)
 یعنی بزرگمهر گفت (کلمه بزرگمهر) که مسندالبیه این جمله است تقریباً حذف
 مثال حذف مسند : بهیتران مرهمزندان را نتوانند که بسینند همچنانکه

تمرین ۸۸

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است .

۱- نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر ۲- خربادیر به که شیر مردم در «گلستان»

۳- مرگ به از آن که نیاز به چون خودی برداشتن

«قابوسنامه»

۴- آن به که درین زمانه کم گیری دوست ۵- دریغ آمدم که دیده فاسد «خیام»

به جمال تو روشن شود و من محروم ۶- سخن هر چه کوتاهتر و سودمندتر بهتر «گلستان»

۷- مزن تا توانی بر ابرو گره

۸- شور بختان به آرزو خواهند

۹- گر نبیند به روز شب پره چشم

۱۰- در است خواهی هزار چشم چنان

۱۱- برک درختان سبز در نظر هوشیار

۱۲- جنگجویان به زور پنجه و کتف

۱۳- قلم بطالع سیمون و بخت بد رفته است

که دشمن اگر چه زبون دوست به

مقبلان را ز دال و نعمت و جاه

چشمه آفتاب را چه گناه

کور بهتر که آفتاب سیاه

هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

دشمنان را کشند و خوبان دوست

اگر تو خشمگینی ای پسر و گر خشنود

«سعدی»

چو دشمن بود بی رنگ و پوست به

«فردوسی»

دشمن است آنکه جفا کار بود

۱۴- اگر چه برادر بود دوست به

۱۵- دوست آن به که وفادار بود

سگت بازاری سگت صید را (گفتن) ، یعنی سگان بازاری سگت
 صید را نتوانند که بکشند . جمله مسند بقرینه حذف شده است .
 مثال حذف رابطه : از گرسنگی مردن که بنان مرز و بیکان پسر شدن
 یعنی بهتر است . (قانون)

مثال دیگر : در فصل رجبی که صولت بردار رسیده بود ایام دولت و زور رسیده
 یعنی رسیده بود . فصل ربطی (بود) از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف
 شده است .

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است
 عتاب ظاهر بهتر از کینه پنهان (ضمیمه ملوک) بنام کومر که بنام بدین
 کسب است از گناه و دشمن (بکشد و نه) بنزدیکت من (قانون)

۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند
 بسیار است خواه در موقع اثبات تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار

مانند :
 از منوچهر پرسیدم که قصیده منوچهری را از بر کرده ؟ گفت آری .

یعنی آری حفظ کرده ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز

برادرت بدبستان آمده است . ؟ گفت نه . یعنی نیامده است

بدو گفت کاهی نسبت به صبح زیغاجه آورده ؟ گفت هیچ

۳ - بعد از کلمات (اگر نه) و (وگرنه) و (ورنه) و (مانده)

حذف فعل قیاسی است ، بجوای های ماضی چنین خواهد شد یعنی خواهی خواهی خواهی

گرا در افرستی نزد یک من وگرنه بین شورشش . بکمن

یعنی اگر نفرستی . فعل فرستی و مثال دوم (خواهی) و مثال اول تقریباً

جمله پیش حذف شده است .

۴ - در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر یک فعل تمام شده باشند رواست

که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند : راستی مایه -

رسنگار نیست و دروغ موجب شرمساری . جمله (است) که فعل اصلی

باشد از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف شده است (۱)

مثال دیگر : هنرمند همه جا گرامی بزرگوار و بهیتر نژاد و همه نسل و همقد را

۱ - نویسندگان قدیم در جایی که چند جمله بیک فعل تمام می شد فعل را در

همه جا تکرار می کردند و از مکرر کردن آن احترازی نداشتند مانند :

ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و

نهانست و داننده چرخ و زمانست و دارنده جانور است و آورنده بهار و خزانست .

در کتاب الانبیه عن حقایق الادویه

گفته (است) از جمله اول بقرینه جمله دوم حذف شده است
 اما در صورتیکه فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را بقرینه دیگری قرار بدهیم حذف
 جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است : هوشنگ باقی دارد و فرزندان
 از جای خود برخاست . امروز آموزشکار بدبستان دارد و بکلاس رفت
 زیرا فعل (برخواست) و (رفت) با جمله های پیش سازش ندارد و باید
 نوشت : هوشنگ باقی دارد شد و فرزندان از جای خود برخاست
 و : امروز آموزشکار بدبستان دارد شد و بکلاس رفت

تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد .
 این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدامیک از اجزاء جمله
 حذف شده

بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 بهترین هنر مکانیا را از نگاهداشتن است و سر و لی نعمت نگام داشتن است
 «چهارمقاله»

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء و اصحاب بود
 «تذکره الاولیاء»

این شیوه کم کم متروک شد و نویسندگان فعل را در جمله اول
 ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند : ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد.
 کفاف اندک دارم و عیال بسیار . «گلستان»

و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و
 از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند : ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد .

تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز نباشد .

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز باشد .

(قواعد جمله بندی)

مقصود یاد کردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که در این
کتابها برای نوآموزان لازم است .

- ۱- هرگاه جمله فعل (داشتن) تمام شده باشد و از اجل (بودن)
(داشتن) تبدیل کنیم، در آخر فعل فقط (را) در آید و مستدالیه بدل
مفعول گردد. مثلاً درین عبارت: حضری اشعار بسیار داشت؛
گوییم: حضری را اشعار بسیار بود. درین عبارت: هر عملی پاداشی
دارد. گوییم: هر عملی را پاداشی است. و در صورتی که فعل مکرر یا عکس کنیم
مفعول مبتدل مستدالیه شود. مثلاً هرگاه جمله فعل (بودن) تمام شده
و فعل و ارای مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم
فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول مستدالیه بدل گردد؛
- ۲- جمله مشکل بواسطه یکی از حروف ربط از قبیل: که، تا، اگر، اگرچه
چون، و مانند آن بگونه ناقص میسر میماند؛ تا به پنج ضربی گنج برداری.

تقرین ۹۱

در این جمله ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید .
پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت .
فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد
توانگری را پسر رنجور بود . مرا با تو دوستی است . مادر را بر فرزند حق بسیار
است . عالم را عجایب بسیار است . هر کس عشق بکلی دارد .

تأشب نزوی روزیجائی نرسی . اگر اچندی خواهی نسرآموز .
بدونیک مانند زما یوکار . توخشم بدی تا توانی مکار
تا جمله های کامل گاهی بواسطه حرف عطف ربط از قبیل : « و » پس
یا . و مانند آن بیکدیگر پیوند دارند : پرخندید و ارکان و لب پیوندید
و برادران بجان برنجیدند « گلستان » .
و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوند دارند : مسعود شاکری
و طیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس در احاطه
دارد . هرگز کار امروز را بفرودمانی اندازد .
۳ - تا ممکن است از تکرار واد عطف خبر و موار و لزوم خبر از یاد کرد
۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مستند الیه از برای چند فعل باشد مانند
خردمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند . (بنزد) در حیات
فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . نشیند .
ببال و پرواز ره که تیر بر تابی هوا گرفت زمانی ولی بجا نشت

تقرین ۹۲

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطه حروف ربط بیکدیگر
پیوسته است . دزدی بخانه پارسائی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ
شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .
شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
تراکی میسر شود این مقام که بادوستانت خلاف است و جنگ
« گلستان »

تبر پزایی فاعل و مسند الیه و فعل است : هوا گرفت . بجا نشست
 ۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای فعل باشد خواه مفعول صریح خواه مفعول
 مانند : مرا یک درم بود بر داشتند . بکشتی و درویش بگذاشتند
 کلمه (مرا) مفعول است از برای فعل : بود و بر داشتند .
 ۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسند الیه^(۱)
 مانند : آنرا که خدای خوار کرد ارحمب نشود .
 کوا آنرا ، هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسند الیه از
 برای (ارحمب نشود) .

۷ - در صورتیکه جمله دارای قید و صفت و حالت و چگونگی و مثال آن باشد
 هر قدر قید را نزدیکتر بفعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیوا تر میشود .
 خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب : هوشنگ خوب کار کرد .
 فریدون عاقلانه رفتار میکند . میر عاقل خط نستعلیق را خوش مینوشت .
 ۸ - در جایی که فعل مرکب دارای قید و صفت و حالت باشد ممکن است که اجزاء

۱ - احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین که يك کلمه فاعل یا
 مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بفرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون
 حاجت تهرین ۹۳

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف

مبدل شود .

محمد عاقلانه پاسخ داد . علی مردانه جنگ کرد فریدون عاقلانه رفتار کرد .

فضل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای خبر اول فعل قرار دهیم .
 مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوئیم منوچهر سخن نیکو گفت
 و درین عبارت : جلال الدین مردانه پیکار کرد . گوئیم : جلال الدین
 پیکاری مردانه کرد .

۹ - تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله :
 بزرگان در محاطه سود کرد . بهتر و شیوا تر ازین جمله است :
 بزرگان سود در محاطه کرد .

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعلی و زمان یکی باشند جایز است که فعل
 اول را بوجه وصفی بیاورند و او عطف باشد و حذف کنند (۱) چنانکه درین عبارت :
 انوشیروان بر نشست و بنگار رفت . گویند : انوشیروان بر نشسته بنگار
 رفت . اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی بشیر خودداری کنند و فعل را
 بشیوه نوینگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند (۲)

تمرین ۹۹

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد .

۱ - این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار
 واد عطف بی نیاز میسازد .

۲ - استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متاخران است و فصیحای قدیم این
 نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغه وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند
 نه در معنی فعل مانند .

مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید اذندگانی قطع کرده . «گلستان»

موسی درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر شدیم به گوشه صحرائی برون رفتیم

و خار کھی را دیدم هشته خار فراهم کرده «گلستان سعدی»

۱۱- هرگاه بخوانند مفهوم جمله ای را کسی یا چیزی نسبت دهند و است که
 انگس یا آن چیز را بصورت مسند الیه بیاورند .
 آموزگار مقامش را عجب است . گیتی جاییش بسیار است . ممکن است
 ضمیر را از جمله مسند حذف کنند و لفظ (را) بر کلمه بخوانند تا بصورت
 مفعول در آید : آموزگار در مقام عجب است . گیتی را عجایب بسیار است
 (پساوند)

مقصود از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که با حرکات افزوده
 گردد و در معنی آنها تصرف کند .
 پساوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

تعریف ۹۵

شش مثال بنویسد که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .
 شش مثال بنویسد که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد .

تجزیه و ترکیب

هر که با بدان نشینند نیکی نبیند
 هر که ، از مبهمات . مسند الیه از برای فعل نشینند و نبیند
 با ، حرف اضافه . فعل نشینند را با بدان نسبت میدهد
 بدان ، صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای

نشینند

نشینند . مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
 نیکی . اسم معنی فاعل مصدر . مفعول صریح از برای نبیند
 نشینند . فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند

پسوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد؛ وانا . دوم . یک
 پسوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد؛ تاجور .
 بارور . باغبان . لاله زار . کوهسار .

(پسوند مفرد)

حرف الف که با خرفکات پیوسته گردد برشش قسم است :

۱ - الف ندا ؛ شها . شهریار . بزرگا . یارا .
 مارا چوروزگار فراموش کرده یارا مشکابیت از تو کنم یا ز روزگار

۲ - الف تعجب و کثرت ؛ خوش . بسا . ختما .

بروز نیک کسان هیچ غم مخور نهان سبا کسا که بذر تو از زمین است
 و دیش وقت صبحم بوی بهار آید حنذا با و شمال و ختما بوی بهار

۳ - الف توصیف که با خرفصل امر در آید و آنرا صفت گردانند ؛ فتحنا
 شنوا . گویا . خوانا . رسا . زما

توانا بود و هر که دانا بود ز دانش دل سیر بنا بود

۴ - الف مصدری که گاهی با مصدری و اتم مصدر استعمال شود ؛
 درازا . فراخا . آشکارا .

در بسته بروی خود مردم تا عیب نگسترند مارا

در بسته چه سود عالم لعیب دانای نهان آشکارا
«سعدی»

۵ - الف دعا : بماندا . بخواندا . ببیندا
هیچکس بر جای امن نشیندا روز شادی و بخشش کم بیندا

۶ - الف زائد و آن بر دو قسم است :
الفی که با خرافات افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :
در خاک بلیقان برسیم بجای گفتم مرا تربیت انجمن پاک کن
گفت برو چو خاک نخل کن ایمنه یا هر چه خواندای هم راز بر خاک کن
۷ - الفی که بدل از فتحه آخر کلام است که متقلبه زبان عربی و فارسی است :

درختی که تنخش بود گوهرها اگر حرب و شیرین می مرو را
نهان بسوه تخت آردید از و حرب و شیرین نخواهی نزد
بهار است و خاک خشک و سبزه ترا جوانی جهان پر همگی در آتش ترا
تمرین ۹۶
(فردوسی ذکار ملک)

در اشعار ذیل اقسام الف را متین نمائید :

ای بسا اسب تیز رو که بمرد	خروک لنگ جان به منزل برد
شها شهریارا جهان دار را	فلک پایگاه مشتری پیکرا
با روزگارا که سختی برد	پسر چون بند نازکش پرورد
دی میشود گفتم منما عهد بجای آر	گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کن دل آید شود دل پذیر
در داود ریفا که درین مدت عمر	از هر چه شنیدی جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاد . زادک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرفه و اصلی افزوده گردد و از مرتب را برساند : دوم بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسر و . خمر و

(هـ)

و آن بر چند گونه است :

۱- با مصدری که با خرفه اصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . سوپه . زپویه
ز گریه مردم چشمش بسته درخت بسین که در طلبت حال مرغان است
ای از بر من درها ناخبر است کز سوپه جوپونی شدم از ناله چو نالی

۲- با نسبت و آن بر دو قسم است :

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاد . زادک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرفه و صلی افزوده گردد و از مرتب را برساند : دوم بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسر و . خمر و

(هـ)

و آن بر چند گونه است :

۱- با مصدری که با خرفه اصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . سوپ . زوبه
ز گریه مردم چشمش بسته شد و زوبه بسین که در طلبت حال مرغان است
ای از بر من درها ناخبر است کز زوبه چو موی شدم از ناله چو نالی

۲- با نسبت و آن بر دو قسم است :

۱ - بعضی شباهت باشد : گوشه . دانه . تخته . زنانه . بسته ؛
گوشه گرم ز خلق فایده نیست گوشه چشمت برای گوشه نشین است

۲ - برای تعیین مقدار آید : دوروزه . سه نفره . یکت مرد .

حذر کن ز مردان مرد گوی چو دانا کی گوی و پرورد گوی

۳ - ماضی ماضی که با حرف صفت ماضی در آید : گذشته . زده .

شبنده . آشفته . پرورده .

انگس که مرا گشت باز آید مانا که دلش بسخت برگشته خوش

۴ - دار اسم الت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه .

حریف مجلس با خود همیشه دل بجای علی الخصوص که پیرایه پرورستند

چون خواهند از فعلی اسم الت بسیارند فعل امر آنرا گرفته با خبر آن

(ه) که علامت اسم الت است افزایند :

پیرای . پیرایه . آویز . آویزه . آستر . آستره .

۵ - ماضی تحقیر : سپهر . دختره . مردکه . زنکه .

ما تحقیر مشیر در محاورات عمومی استعمال شود و در ارباب و بخان فضی

و نویسندگان بزرگ دیده نشده .

یاد که با خبر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :

۱- یار مصدری : دوستی . دشمنی . بسگی . خوبی . بدی .
درخت دوستی غشبان که کام ل با بار آورد

نهال دشمنی برکن که رنج بسیار آورد « فط »
خونی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در فضا و قدر است
با صرخ مکن حواله کاند در ره غفلت صرخ از تو هزار بار بجا ره ترا
۲- یار نسبت : اطرائی . قبی شیرازی . صفهانی . « خیام »

جلی . چلی . کاری .
گوش بر ناله مطرب کن و بس بگذر که مگر بد سخن از سعدی شیرازی
یار نسبت چون با جز اسم معنی در آید غالباً مفید معنی کننده فاعل باشد
جلی . چلی . کاری . هنری .
درون چون ملک مردی نیک محضر برون لشکری چون شهران چلی
سعدی

تمرین ۹۷

در عبارات ذیل اقسام (هـ) را معین نمائید .

زورده مرده چه باشد ذریک مرده بیار	ز رنداری نتوان رفت بزور از در پیار
سرمایه مردمان دانا خورد و دانش است	دانش پیرایه مردان خردمند است
پند سر دندانه بشنو زین دندان	دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی	بایک تنه تن خود چون بر همی نیائی
شنیده کی بود مانند دیده	پند خردمندان را آویزه گوش هوش سازید
درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده	شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

پس آنکه ناخن چلی کشند ز روی جلش ابرشیم کشند
 یا نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی .
 درستان امروزه دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .
 خون دل مرغی شایسته شنیدنی بهتر که رسوایی نوشد چون شنیدنی بود .
 ۳ - باز کرده : حلی . کتابی . سنگی . گیاهی .

سنگی و گیاهی که در دو خاصیت از آدمی بزرگ و در منفعتی نسبت
 باز کرده گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر : « سنگی »

۱ - فغانی از برای خود مردی است : اردشیر مرد و نشنیدنی است
 مردی باید بلند همت مردی پر خسر به کرده خرد پروردی

مردی دل که میخافند میاید که زانفاس خوشش بوی کسی میاید
 ۲ - در دغلی نادان در نزد خردمند آدمی است « حافظ »

ازین مثنی رفیقان ربانی بریدن بهتر است از آشنائی
 باردار و سر صید دل حافظ یارن شاهبازی و شکار کسی میاید

یاد (شاهبازی) برای تعظیم و یاد کسی برای تحقیر است « حافظ »
 حبابت ذیل و آرای یاد تعظیم و تحقیر هر دو می باشد :

حصارۀ نالی بقدرتش شهید فائق شده و تخم خرمائی تبریزش منحل باقی
گشته «گلستان سعدی»

همچنین در بیت ذیل ۱

جوی باز دارد بلائی درشت عصائی شنیدم که عوجی کُشت
۴ - یار صمیمی : رفعتی . گفتی . شنیدی . سیرودی . بهخوانی
پرس هر چه ندانی که ذل پرست و بیل راه تو باشد بفر و انائی
ماری تو که هر که را بهیمنی بزنی با بوم که هر کجا نشینی بکینی
۵ - یاد استمراری که بیشتر با جزای مطلق در آید و فعل دوام «سعدی»
همیشگی را برساند : رفعتی . گفتی بشنیدی . گرفتندی .
زهر در کام او شکر گشتی سنک در کام او گهر گشتی
دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسی بازوان نان خوردی
۶ - یار ممتنی : کاش آمدی و رفتار ما را بدیدی .
کاشکی قیمت انفاس ما نبندی کاش تا دمی چند که مانده است غنیمت بگیری
کاش آنرا که حبیب من کردند رویت ای گلستان بدیدندی «سعدی»
۷ - یار شرط و جزاء : اگر انیان باعی بودندی بدین دولت «سعدی»
و چار نشندی .

درخت اگر متحرک شدی ز گاهی ز حور از کسبیدی فی جنای تهر
 گرا نهاد که بس گفتمی کردی نکو سیرت پارسا مرومی
 ۸ - یای تعظیم و لقب که در میان شاختران معمول گردیده ، « سعدی »
 فرزندی ، زورچشی ، استادی ، فرزند مقامی .
 (سپاوند مرکب)

سپاوند نسبت

۱ - این مانند : زرین ، سیمین ، زرگین ، روین ، آهین
 بکر زگران دست برداشکوس زمین آهین شد سپر آبنوس
 و گاهی با خزان سپاوند حرف (ه) افزایند و گویند : « فردی »
 زرینه ، سیمینه ، پشینه ، ویرینه ، زیرینه ، روینه

تمرین ۹۸

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید .

درختی که پیوسته بارش خوری تحمل کن آندم که خارش بری
 این ملت اگر زرنک بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از
 کودکی یاد دارم . درینا جوانی درینا جوانی . مگر از تنم شکبای شوی و گرنه
 ضرورت به درها شوی . تو اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی . کاری که نه کار تست
 مپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مردنکو نام نمیرد هرگز . مرده آنست که
 نامش به نکوئی نبرند . ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی
 بسی رنج بردم بسی نامه خواندم . ز گفتار تازی وهم پهلوانی . درهمه کاری که در آئی
 نخست رخنه بیرون شدنش کن درست . مرد هنرمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین
 روزگار . تابه یکی تجربه آموختی با دیگری تجربه بردی به کار . ما درین خانه
 ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو به زبان تو بید
که مرا تو به بشیر نخواهد بود
اینگه در شرف سارم با آوردان
رستم روئین تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلق است دنیا و کار
۲- گان مانند : گروگان . بازگان . دهگان «سعی»

خداگان . مرگان .
مشت خدایرا که بفر خداگان
من بنده بکنه نشدم کشته رگبان
۳- اکت مانند : خوراک . پوشاک . کاواک «ایرغزی»
(بسا وند انصاف و لکیت)

۱- گین : سگین . آزرگین . شرگین . عکین .
سگین آبی که مرغابی در او می نویسد
کسریں موج آبیانک از کنایه در
و گاهی این بسا وند را مخففت کنند و گن ، گویند : عکین شو خلق برین
ای آنکه عکین و سزاواری و نذر نهان سرشت همی باری
۲- آگین : شرم آگین . آزر م آگین بگر آگین «رودکی»

سبا وند : گین و آگین بر آسختگی و پری دلالت کند .
۳- ناک : دروناک . بوناک . سوزناک . غناک
روم قشیه بخت روز بزل غناک
بگوش ادم ناله دروناک «سعی»

جهان کرد ز آشوب خود در خاک زهر چه از بهر بخت مشت خاک
«نظمی»

این سپاوند خان آلودگی و آلودگی و انصاف بجزایمی برامیرساند
چو گردن کشید آتش هوناک بیچارگی تن بنده بخت خاک
«نظمی»

۴ - مند : درومند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ که امی دولت بیدار تو فرخ نظمی
سخنواهی که باشد دولت درومند دل درومندان برآور ز بند
در بعضی کلمات پیش از (مند) واوا اضافه نمایند : نمودند .

برومند . دانشمند . فرهیخته .

برومند با و آن همایون درخت که در سایه آن توان بر درخت

۵ - یارند هوشیار . خردوار . بختیار . وادار . دولتمدار

ناسنائی را که بینی بختیار حاکمان تسلیم کردند بختیار

در کلمه هوشیار که ای حروف را قلب کرده (هشیوار) گفته اند
«سعدی»

هشیوار دیوانه داند ورا همان خویش بگانه خواند ورا

۶ - ور : بفتح واو : تاجور . کینه ور . همزور «فردوسی»

همزور که بختش نباشد بکام بجائی رود کس ندانند نام
«سعدی»

۷ - ور : با وادساکن فاعل مضموم : رنجور . گنجور . مزدور

رنجوری را گفتند و ملت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .
 مراعات هتان کن از بهر خوشی که مزدور خوشدل کند کار بیش
 (پساوند لیاقت و شباهت)

۱ - وار : بنده وار . خواجه وار . پرچار .
 بشرط آنکه منت بنده ارادت کمر میزدیم و تو خواجه وار نشینی
 دانش چون در غیم آئی از آنک بی بهائی و لیکن از تو بهاست
 بی نواز خواسته مباد هیچ این چنین زار وار ما تو زوشت
 ۲ - آنکه : عزومندان . حاکمان . دوستان . عالمان
 بعضی را عقیده آنست که (و) علامت نسبت و لیاقت است که با خبر
 جمع افزوده شده مثلاً : عزومندان در اصل عزومندان بوده است
 و (ه) شباهت لیاقت و نسبت با خبر آنکه افزوده اند ما پیوسته
 نصیاح حکیمان به پر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیر خوانان به ما
 آویزه گوش هوش می ساختیم .

۳ - سان : مردسان . دیوسان . پل سان .
 ۴ - آسا : عتک آسا . مه آسا . مرا آسا
 هتان زین مردان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه با آسا

۵ - وِش . فِش : ماهوش . حروش . پرفیش

گوئی که نگون کرده است دیوان فلک وِش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

۶ - وِش : حرویش . فرخارویش . تندیش . « خاقانی »

چه قدر آورد بنده حرویش که زیر قبا دار و اندام پس

۷ - وان . ون . پوان . بسترون .

نامیه گرد و بسترون همراگان پریشان و یکی جوان بنامه

(پساوند زمان) « سید طائی »

۱ - آن : بهاران . باداوان . برکت ریزان .

درخت اندر بهاران برشته زمستان لاجرم می برگ مانده

۲ - گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه . « سعدی »

گرچه مابندگان پادشاهیم پادشاهان ملک صبحگیم

۳ - گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان

(پساوند مکان)

۱ - گاه . کیسگاه . رزمگاه . بزنگاه . جابگاه . پابگاه

چو کوششگاه وِش از زینت بنیان چو خشکاه جمید است از نعمت صحرا

« وطواط »

۲- سستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیشان

زخون رودگفتی میستان شده ز نیره هوا چون نیشان شده

گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نباید بکار

۳- کده : دکنده . بنگده . آتشکده . نامکده « فردوسی »

۴- لاج : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ

در آن اهرمن لاج نزم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت

۵- سرا : بستان سرا . کار و نسرا .

۶- زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

بیت کوهسار نعره بخیر حفت جوی

بیت مرغزار ناله دالتان مرغ زار

۷- بار : رودبار . هندوبار . جوبار « عمیق بخارائی »

در جوبارها که نوشت این نگارها

کاکنون چونو بجا رسد این حج مبارها

۸- سار : کوهسار . چشمه سار .

طلایه دار لشکر گشت لاله چرا ز نیشان

نشیند هر گلی بردشت و او بر کوهسار آمد

۹ - دان : جابده دان . نمکدان . قلدان . آبدان
 هرسوگهی آبدان چون گلاب شناور شد و باغ بر روی آب

۱۰ - سیر : گرسیر . سرسیر . «اسدی»

۱۱ - آن : دلیان . خزران .

وقت سحر که کلنگ تعبیه ساخته است

از لب دریای هند تا خزران تاخته است

«پاوند فاعلی» «منوچری»

۱ - نده : زنده . بیهوده . گوینده . خرامنده

به بیهندگان آفریننده را بنی بر سرخان و بیهنده را

۲ - آن : فرزندان . گدازان . گریان . خندان «فرودی»

آن شبندم که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زدی که گاه مردن تو همه گریان شوند و تو خندان

۳ - آر : پرستار . دوستدار . خواستار . گرفتار «جایی»

پرستار امزش همه چیز دس بنی آدم و مرغ و مور و طس

۴ - گار : آموزگار . پروردگار . رستگار . آموزگار «سعدی»

هر آن طفل که جو را آموزگار بنیستد چنانچه از روزگار

«سعدی»

۵- کار : جفاکار . بستمکار . خطا کار . بزده کار

نماند بستمکار بد روزگار . بماند بد و لعنت پادشاه
۶- گر : دادگر : بیدادگر . بستمگر .

دادگری دید برای صواب . صورت بیدادگری ایجاب

این سپاوند در معنی از کلمات معنی پیشه نسبت را برساند . نفعی
آهنگر . پیشه گر . درودگر .

همیشه نیک چون عطار است . اگر از عطر خود چیزی ترانده
بوی آن تو گیرد و قرین بن چون آهنگر است اگر آتش او ترا
سوزد و دود آن در تو گیرد .

< سپاوند محافطت >

۱- وار : پرده دار . راهدار . سرایدار :
اگر که عقل و محنت و تدبیر را می . خوش گشت پرده دار که کس در سرای

۲- بان : باخان . دشمنان . مهربان . دیدبان .
بانگت دغل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گشت

۳- وان : ساروان . کاروان . پالیزوان .
توقف کنده ای جوانان هست که در کاروانند پیران هست

تو خوش خفته در موج کانون مهارش در کف ساروان
 پساوند : (بان) ، و (وان) ، در حقیقت یکی بوده است که
 حروف آنها یکدیگر تبدیل گردیده است .

۴ - بد بفتح با ، کسبد ، پشبد ، پیربد ، ارکبد .
 موبد . این پساوند در اصل : (پد) ، و (پت) ، بوده است
 معنی بزرگ . نگار دارد .

گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بخروان
 (فردوسی)

بخط احمد خوشنویس

فهرست مطالب جلد اول

۲	انقسام زبان فارسی
۴	دستور زبان فارسی و حروف همجا
۵	(همزه - الف)
۶	(ا - د)
۸	(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)
۱۲	(واو معدوله)
۱۲	(ی - ب)
۱۳	معروف و مجهول
۱۴	(نخعیف)
۱۶	تبدیل حروف به یکدیگر
۱۸	(بنوین)
۱۹	(کلمات نهگانه) بخش نخست
۲۰	فعل اول - (اسم)
۲۰	(اسم عام - اسم خاص)
۲۱	(اسم ذات - اسم معنی)
۲۲	اسم جمع
۲۲	(مفرد - مکره)
۲۳	(مفرد - جمع)
۲۵	(مفرد - مرکب)
۳۱	(جامد - مشتق)
۳۳	(مترادف، متضاد، متضایه)
۳۴	(حالات اسم)
۳۵	(الهام اضافه)
۴۱	(تفرق اضافه و صفت)
۴۴	(حالت ندا)
۴۵	(مصدر)
۴۶	فعل دوم - (صفت)
۴۷	صفت فاعلی
۴۷	ترکیب صفت فاعلی
۵۱	صفت مفعولی
۵۲	صفت تفسیاهی
۵۷	صفت نسبی
۵۹	صفات ترکیبی
۶۰	طرز استعمال صفت
۶۶	فعل سوم - (کنایات)
۷۹	(نوع اول ضمیر)
۸۰	(حالات ضمیر)
۸۲	(انقسام ضمیر)
۸۲	حالات ضمیر اشاره
۹۳	(حالت فاعلی)
۹۳	(ضمیر منترک)
۹۵	(حالات ضمیر منترک)
۹۶	نوع دوم - اسم اشاره
۹۹	نوع سوم - موصول
۱۰۰	(انقسام که و چه)
۱۰۲	فعل (تعریف فعل - کنس)
۱۰۴	

۱۰۵	(حالت فعل)
۱۰۶	حروف زاید در افعال
۱۰۹	(حالت شرطیه)
۱۰۹	(حالت تمنی)
۱۱۰	(حالت استمراری)
۱۱۰	(انقسام فعل)
۱۱۲	طریقه متعدی ساختن فعل
۱۱۳	معلوم و مجهول
۱۱۵	فاعل فعل
۱۱۵	مطلبه فعل با فاعل
۱۱۷	تصریف و اشتقاق
۱۱۹	اشتقاق
۱۲۱	مشتقات
۱۲۱	۱- اسم مصدر
۱۲۲	۲- مصدر
۱۲۳	۳- امر حاضر
۱۲۴	۴- ماضی
۱۲۵	افعال قیاسی
۱۲۵	فعل قیاسی غیر تام
۱۲۵	افعال سماعی
۱۲۶	فعل سماعی غیر تام
۱۲۷	ماضی در افعال قیاسی تام
۱۲۹	علامت ماضی در افعال
۱۲۹	افعالی که دو ماضی دارند
۱۳۰	۵- مضارع
۱۳۱	۶- دعا
۱۳۲	۷ و ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی
۱۳۴	۹- اسم مفعول
۱۳۵	۱۰- مصدر مخفف
۱۳۷	۱۱- حاصل مصدر
۱۳۸	۱۲- صیغه مهالفه
۱۳۹	۱۳- صفت مشبّه
۱۴۱	فصلهای چند معدری
۱۴۲	صیغسازی
۱۴۵	صیغهایی که از ماضی میآید
۱۴۵	" " " " " " " "
۱۴۸	جدول مصدر و ماضی و ملحقات
۱۴۹	اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

۲	نوع چهارم - مجهول
۶	نوع پنجم - ادوات پوستی
۱۰	فعل چهارم - عدد
۲۲	اعداد ترتیبی با و معنی
۲۵	اعداد کسری
۲۶	عدد یورینی
۲۷	فعل پنجم - فعل (کنش)
۲۹	ارمنه
۳۵	وجوه افعال
۳۷	افعال مصدر
۳۸	صورت تصریف فعل خواندن
۳۹	صورت تصریف فعل رسیدن
۴۰	فعل مثبت و منفی
۴۱	حروف زاید
۴۶	فاعل با مسدالیه
۴۶	(مطابقه و برابری فعل با فاعل)
۴۸	(لازم و متعدی - ذو وجهین)
۴۹	(سعدیهای ساعی)
۴۹	(معلوم و مجهول)
۵۰	(انقطاع)
۵۱	اسم مصدر
۵۲	(زمانهای مفرد و زمانهای مرکب)
۵۵	افعال معین
۵۷	صورت تصریف فعل (بودن)
۵۹	" " " (ندش)
۶۰	تعبیرات در فعل امر و مسقط آن
۶۱	اختصار
۶۵	فعل ششم - فید
۶۸	فعل هفتم - حرف اضافه
۸۱	(حروف اضافه مرکب)
۸۳	فعل هشتم - حرف ربط
۸۷	فعل نهم - اصوات
۸۹	بخش دوم - جمله (کننار) کلام (سخن)
۸۹	نست نام و نامی
۹۰	(ازگان جمله)
۹۱	(اجزای جمله)
۹۳	(نیم)
۹۴	(رابطه)
۹۴	فعل غام - فعل خاص
۹۸	رابطه آشکار و نهفته با ظاهر و سمر
۹۹	تحریر مرکب
۱۰۰	نیم رابطه به حسب زمان مطلق و معین
۱۰۱	ملاقات فعل با جمله - واسطه‌های سخن
۱۰۲	تحریر مرکب
۱۰۴	عدد یسد و مسدالیه

۱۰۵	شماره جمله‌ها از روی شماره اعمال
۱۰۶	ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
۱۰۹	نهریه ترکیب
۱۱۰	تقديم و تاخير در اجزاء جمله
۱۱۲	حذف ـ افکندن
۱۱۳	حذف اجزاء جمله
۱۱۷	قواعد جمله‌بندی
۱۲۱	(پساوند)
۱۲۷	(پساوند مفرد)
۱۲۹	(پساوند مرکب) پساوند نسبت
۱۳۰	(پساوند انصاف و مالکیت)
۱۳۲	(پساوند لیاقت و شایستگی)
۱۳۳	(پساوند زمان)
۱۳۴	(پساوند مکان)
۱۳۵	(پساوند فاعلی)
۱۳۶	(پساوند محاطی)

